

«فدراتیو زبانی» پیشنهادی برای بحث!

«صلح عبارت است از محو خشونت، دست یازیدن به فعالیت‌های صلح آمیز غیرمسلحانه و سازماندهی مسالمت آمیز اعمال بشری.»

امانوئل کانت

هدف از این مقاله از یک‌طرف گشودن بحث و تبادل نظر در مورد یکی از مشکلات اساسی و مهم کشورمان است و از طرف دیگر شفافیت بخشیدن به بعضی نقطه نظرهایی است که در این باره تا کنون از طرف برخی از سازمان‌ها و شخصیت‌ها عنوان شده است.

در این زمینه می‌توان بخصوص از سازمان‌ها، گروه‌ها و اشخاصی نام برد که در مورد مشکلات و مسائل «اقوام» یا «ملیت‌های» (۱) ساکن ایران اظهار نظر کرده‌اند. و این اظهار نظرها نه تنها راه‌گشای مشکلی نشده، بلکه حتی تحریک کننده عده‌ای علیه عده‌ای دیگر نیز بوده است.

بازمانده در صفحه ۶

رژیم اسلامی بر سر دو راهی

جنگ اسرائیل علیه چریک‌های حزب‌الله در لبنان، دستگیری وزیران، رئیس مجلس و بخشی از نمایندگان منتخب مردم فلسطین توسط ارتش اسرائیل به جرم عضویت در سازمان «تروریستی» حماس و مصوبه شورای امنیت مبنی بر متوقف ساختن فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم در صنایع هسته‌ای ایران، بی‌تردید بر سیاست داخلی رژیم اسلامی تأثیر نهاده است. این تأثیر را می‌توان در موضع‌گیری‌های دیوان‌سالاری دولتی ایران در رابطه با سیاست داخلی و خارجی به‌خوبی مشاهده کرد.

بازمانده در صفحه ۱۵

محمود راسغ

نگاهی به نظرات آقای شاهنده (۳)

آقای شاهنده و مارکس

هدف‌گیری آقای شاهنده در انتقاد به «چپ»، چپ نیست، بلکه مارکس است. چپ بهانه است. ایشان در بند ۸ از مقاله‌ی خود می‌گویند: «اما با این که تأکید شده که تغییر "محصول تاریخی صنعت و وضع جامعه و در حقیقت یک محصول تاریخی است" و راه حل‌های قطعی و ابدی نیز مردود شناخته شده، اما همه این شناخت‌ها در رابطه با نجات طبقه پرولتاریا زیر پا گذاشته می‌شود.»

البته آقای شاهنده نه در این بند و نه در هیچ جای دیگر در مقاله‌شان اسناد و مدارک تاریخی در اثبات این ادعای بزرگ خود ارایه نمی‌دهند. به جز تز یازدهم از «تزه‌های درباره‌ی فویریسم» که در رابطه با آن هم، همان‌طور که در مقاله‌ی پیش نشان دادم، جناب ایشان واژه‌ی «تغییر» را در آن تز به‌این معنا فهمیده‌اند که مارکس فرمان تغییر کنونی و فوری شرایط جامعه‌ی موجود در زمان خود را صادر کرده است، در حالی که منظور مارکس از کاربرد مقوله‌ی تغییر در آن تز اصلاً چنین چیزی نیست، بلکه وی می‌خواهد تأکید کند که مسئله بر سر تعبیرهای گوناگون از جهان نیست، بلکه مسئله این است که چه عوامل و چه پراتیک اجتماعی آدمی دگر گشتن جهان را توضیح می‌دهد. پس در این جا تقصیر از مارکس نیست، بلکه از ایشان است.

بازمانده در صفحه ۲

یوری اونر

خنجر از پشت

بازگردان به فارسی از بهروز عارفی

یادداشت مترجم درباره یوری اونری، نویسنده این مقاله:

Gush Shalom، بلوک صلح (کنله السلام) یکی از فعال‌ترین جنبش‌های صلح طلب در اسرائیل است. این جنبش یکی از نمایندگان «صدای دیگر» در اسرائیل است. اوری اونری مسئول آن، نماینده سابق کنست و روزنامه‌نگار است. او در سال ۱۹۸۲، در حالی که ارتش اسرائیل بیروت را محاصره کرده بود، در مخفی‌گاه باس عرفات با وی گفتگو و متن آن را در همان زمان منتشر کرد. اونری و جنبش وی از منتقدین قاطع سیاست تجاوزکارانه اسرائیل و طرفدار تشکیل دولت مستقل فلسطین در کنار کشور اسرائیل است.

بازمانده در صفحه ۱۳

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

در رابطه با نامه‌ای دریافتی:

پیام به‌کنگره هفتم سازمان اتحاد فدائیان خلق: هیئت هماهنگی

نقدی بر نوشته یک دوست

عباس عاقلی‌زاده

در شماره ۱۱۲ «طرحی نو» از آقای منوچهر صالحی مقاله‌ای تحت عنوان «امپریالیسم و رخدادهای قومی در ایران» چاپ شد که به‌نظر من از روی احساسات تحریک شده و هیجان «ملی» به‌نوشتن آن اقدام کرده بود، بی‌آن که به‌عنوان یک نویسنده صاحب‌نظر و کسی که سال‌ها است در صف مبارزان چپ و مترقی تلاش کرده است، باید در هر زمان با حس مسئولیت به‌کاری که ارائه می‌دهد، نگاه کند و نکات حساس را در زمان‌های حساس مورد توجه قرار دهد.

در پاراگراف اول از شارون و نظرات او می‌گوید که او چه نظر دارد و چه می‌خواهد بشود. معلوم است که او منافع کشورش را می‌خواهد و ما منافع کشورمان را.

در پاراگراف دوم از روابط آمریکا و حکومت جمهوری اسلامی می‌گوید، که آن هم اظهار من‌الشمس است! آمریکا هوای عزیزدردانه خود را دارد و اسرائیل هم منافع و سیاست‌های او را اجراء می‌کند.

در ضمن، حکومت‌گران آمریکا نیز همیشه روی قدرت سرمایه‌داران یهودی در آمریکا و نقش انتخاباتی آنها حساب می‌کنند و به آن بسیار نیاز دارند که این هم روشن است.

بازمانده در صفحه ۴

بیانیه درباره‌ی تجاوز اسرائیل به فلسطین و لبنان و جنایات‌اش در آن کشورها

تجاوز گسترده‌ی اسرائیل به نوار غزه و لبنان بار دیگر توجه جهانیان را به کشمکش شصت ساله‌ی اسرائیل - فلسطین جلب نمود و خشم مردم صلح‌دوست و آزادیخواه جهان را نسبت به رژیم نژادگرا و اشغال‌گر اسرائیل و حامی آن آمریکا برانگیخت.

این بار دولت اسرائیل به بهانه‌ی آزاد کردن یک سرباز اسرائیلی، ابتدا به شیوه‌ی باندهای تروریستی آدم‌ربا، نزدیک به صد نفر از فلسطینی‌ها از جمله سه نماینده‌ی مجلس و ده وزیر حکومت فلسطین را به‌گروگان گرفت و سپس عملیات تهاجمی زمین و هوایی را به‌غزه آغاز کرد و با نیروی توپخانه و جنگنده‌های اف ۱۶ به کشتار مردم بی‌پناه فلسطین از زن و مرد و کودک، ویران کردن ساختمان‌ها، جاده‌ها، تأسیسات آب و برق و بمباران محل‌های سکونت مردم، مدرسه، ساختمان وزارت کشور فلسطین و...

بازمانده در صفحه ۵

اختصاص می‌دهند و در نقد به مارکس این مطلب را مطرح می‌کنند که مارکس به‌طور واضح و دقیق درباره‌ی شاخص‌های جامعه‌ی کمونیستی گذشته‌ای ندارد و آن‌چه را نیز در این باره گفته است، ایشان به نقد کشیده و در واقع رد می‌کنند. ایرادی که ایشان به مارکس می‌گیرند- و بسیاری نیز در گفتگو با کمونیست‌ها از آنان می‌پرسند- این است که این جامعه‌ی کمونیستی که شما از آن سخن می‌گویید، دقیقاً چه گونه جامعه‌ای است.

دلیل این که چرا مارکس به‌طور دقیق و در جزئیات راجع به جامعه‌ی کمونیستی چیزی نمی‌گوید، اگر به نظرات او و انتقاداتش به سوسیالیست‌های تخیلی با دقت توجه کرده باشیم، واضح و آشکار است. مارکس برخلاف سوسیالیست‌های تخیلی که ساختار و مناسبات جامعه‌ای کمونیستی را از راه «تخیل» و در پاسخ به این سؤال که جامعه باید دارای چه ساختاری باشد تا در آن عدالت، برابری و برادری برقرار باشد، با توسل به خرد و منطق در ذهن خود می‌ساختند، به‌هیچ‌وجه در صدد «ساختن» جامعه‌ای سوسیالیستی با توسل به خرد و منطق نیست.

مطالعه و تحقیق درباره‌ی تاریخ و جوامع تا کنونی بر او آشکار ساخته است که از زمان پیدایش جامعه‌ی طبقاتی همواره منجیبانی ظهور کرده‌اند که از مشاهده‌ی ستم، بی‌عدالتی، فقر و گرسنگی اکثریتی و ناز و نعمت اقلیتی، جنگ و تجاوز و کشتار و... آزرده خاطر بوده و خواسته‌اند و کوشیده‌اند تا با توسل به خرد و منطق، نظامی در تخیل خود طراحی کنند که عاری از این چیزها باشد و در آن آدمیان در عدالت، برابری، برادری و تعاون با یکدیگر زندگی کنند.

تمامی مذهب‌هایی که در تاریخ به‌وجود آمده‌اند به‌همین دلیل بوده است. هر مذهبی مدعی مخالفت و مبارزه با بی‌عدالتی، ظلم و ستم بر محرومان و پیام‌آور مساوات، اخوت، تعاون و عدالت بوده است. این امر خود دلیل جذابیت این خواست‌ها برای توده‌های محروم و ستمدیده جامعه بوده است. به عبارت دیگر در آموزش‌های هر مذهبی عناصر سوسیالیستی را می‌توان یافت. ولی به‌رغم این واقعیت، هیچ مذهبی نتوانسته است تا کنون بنا بر آموزش‌های خود و به‌رغم تهدید به آتش دوزخ و غیره، مساوات، اخوت، تعاون و عدالت مورد نظرش را در جامعه‌ای متحقق سازد. چرا؟

بیرون از حوزه‌ی مذهب نیز در سراسر تاریخ و در جوامع گوناگون متفکرانی بوده‌اند که مشاهده‌ی وضعیت زندگی توده‌های عظیم مردم که در فقر و رنج و ظلم و ستم زندگی می‌کرده‌اند و حاصل کار و زحمت آنان را اقلیتی کوچک که به دلیل مالکیت خود بر زمین، در دوران‌های پیشا سرمایه‌داری و یا وسایل و ابزار تولید در دوران سرمایه‌داری، نعم مادی را به‌جیب می‌زده‌اند، متأثر ساخته و کوشیده‌اند نظامی را طراحی کنند که عاری از این جهات منفی باشد. در دوران باستان می‌توان به نام متفکرانی چون افلاتون و مزدک و... اشاره کرد. در دوران مدرن نخستین اثر را در این رابطه توماس مور سیاستمدار و متفکر انگلیسی با نام «اوتوپیا» (۱۵۱۶) به‌رشته‌ی تحریر درآورد. این که چرا این کار در دوران مدرن برای نخستین بار در انگلستان اتفاق می‌افتد البته مدیون تضاد نیست. انگلستان در این زمان پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری بود که در آن از یک سو پیشرفت‌های محصول این مناسبات و از سوی دیگر بسیاری از نابسامانی‌های آن خود را جلوه‌گر ساخت. توماس مور که از این نابسامانی‌ها رنج می‌برد، در ذهن خود نظام اجتماعی‌ای را طراحی کرد که در آن عدالت اجتماعی و سیاسی حاکم باشد. همراه با رشد و تکامل سرمایه‌داری در دیگر جوامع اروپایی-ایتالیایی، فرانسه و... متفکران و مصلحان اجتماعی دیگر نیز همین راه را رفتند. در قرن نوزدهم در فرانسه سن سیمون و فوریه و در انگلستان اوژن معروف‌ترین سوسیالیست‌های تخیلی مدرن‌اند. مارکس و انگلس بسیاری از ایده‌های سوسیالیستی خود را از اینان گرفتند.

بنا بر این، اندیشه‌ی عدالت، برابری، تعاون و برادری و حتا نفی مالکیت خصوصی و استقرار مالکیت همگانی با مارکس و انگلس بوجود نیامد، بلکه پیش از آنان از دیر زمان وجود داشته است. برابری و

در مقابل، انبوهی از نوشته‌ها و اسناد تاریخی وجود دارد که عکس نظر آقای شاهنده را ثابت می‌کند. از جمله مارکس در رابطه با انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه و مبارزات میان طبقات برای به‌دست گرفتن قدرت سیاسی که ضرورتاً باید به کودتای لوئی بناپارت در دسامبر ۱۸۵۱ منتهی می‌شد، در تحلیل معروف خود «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» با بیانی زیبا و با منطقی محکم نشان می‌دهد که چرا سیر حوادث الزاماً می‌بایست به کودتای ناپلئون و به قدرت رسیدن او منتهی شود. مارکس هم چنین نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که چرا پرولتاریای پاریس علیرغم روحیه و کوشش‌های انقلابی‌اش باید شکست می‌خورد و چرا انقلاب ۱۸۴۸ باید به مستحکم‌تر شدن سلطه‌ی بورژوازی صنعتی می‌انجامید که از انقلاب ۱۸۳۰ که سلطه‌ی اشرافیت مالی را مستقر ساخته بود، به‌این طرف رشد سریعی را پشت سر گذاشته و اکنون خواهان سهیم شدن در قدرت سیاسی بود. آقای شاهنده قادر نخواهند بود از انقلاب و مبارزات سال‌های ۵۱-۱۸۴۸ در فرانسه- یا انقلاب‌ها و مبارزه در دیگر کشورهای اروپایی که در آن جا انقلابی رخ داد- هیچ سندی یا نوشته‌ای از مارکس ارایه دهند که وی در آن، به زعم ایشان، از پرولتاریای فرانسه و به‌ویژه پرولتاریای پاریس اجرای تز یازدهم از «تسه‌های درباره‌ی فویرباخ» خود را خواسته باشد و پرولتاریای پاریس را «به‌طور ارادی و خودسرانه» برای به‌دست آوردن آزادی‌اش به انقلاب تشویق و ترویج کرده باشد، یا این که خود فعالانه در آن مبارزات شرکت جسته باشد. بلکه واقعیت درست عکس این است.

شاهد این مدعا «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» نخستین اثر مارکس است که وی در آن شیوه‌ی نگرش مادی خود را از تاریخ به‌کار می‌گیرد تا حوادث و رویدادهایی را تحلیل کند که خود با آن معاصر و از نزدیک شاهد آن بوده است. مارکس در این تحلیل به‌جای روش مرسوم وقایع نگاری نمی‌کند. به کشف ذهنیات و نیت بازیگران آن وقایع نمی‌پردازد. بلکه جریان مبارزات طبقات را با یک‌دیگر بر زمینه‌های اجتماعی و تاریخی هستی آنان و منافع آن‌ها تشریح می‌کند و نشان می‌دهد که چرا این مبارزه‌ی میان طبقات موتور حرکت‌های انقلابی و ضد انقلابی است.

مارکس مراحل را که انقلاب از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۲ می‌پیماید، به سه دوره تقسیم می‌کند. در ضمن توضیح جریانی که وی آن را «پیش درآمد انقلاب» می‌نامد، می‌گوید: «پرولتاریا که جمهوری را سلاح به‌دست به کف آورده بود، مَهر خود را بر جمهوری زد و آن را جمهوری اجتماعی (social) اعلام کرد. بدین‌سان مضمون عمومی انقلاب نوین رخ نمود- مضمونی که با تمام آن‌چه با مصالح موجود و با سطح معلومات موجود توده‌ها و در اوضاع و احوال و مناسبات موجود می‌شد بیدرنگ به آن تحقق بخشید- تضاد عجیب داشت.» (تکیه از راسخ)

اگر منظور مارکس از «تغییر»، آن چیزی می‌بود که آقای شاهنده ادعا می‌کنند، ابزار جملات فوق توسط او می‌بایست بسیار تعجب برانگیز باشد. زیرا مارکس نه تنها به پرولتاریا انتقاد نمی‌کند که چرا قدرت سیاسی را برای «تغییر» فوری و بلاواسطه‌ی شرایط و اوضاع و احوال موجود و رهایی خویش به‌دست نگرفت، بلکه بر عکس می‌خواهد در تحلیل خود نشان دهد که چرا نمی‌توانست چنین خواستی را متحقق سازد، زیرا آن چه پرولتاریا در سر داشت- استقرار جمهوری اجتماعی- «با تمام مصالح موجود و... تضاد عجیبی داشت». می‌توان در رد برداشت آقای شاهنده از تز یازدهم نقل شواهد بسیار دیگری از نوشته‌های مارکس آورد. ولی فکر می‌کنیم همین اشارات کافی باشد.

جامعه‌ی کمونیستی

آقای شاهنده مقاله‌ی دوم خود را («طرحی نو» شماره‌ی ۱۰۸) به‌طور عمده به بررسی اظهارات مارکس درباره‌ی جامعه‌ی کمونیستی

نخست گفته می‌شود که آدمیان در تولید زندگی اجتماعی‌شان وارد مناسباتی می‌شوند، مناسبات تولیدی، که معین، ضروری و مستقل از اراده‌شان است. مارکس پیش‌تر در «*ایده‌ولوژی آلمانی*» در جلد با **هگل یان جوان** گفته بود که نوع آدمی پیش از آن که بتواند به تولید فرهنگ، فلسفه، سیاست، ادبیات، الخ، خلاصه به تولید معنویات بپردازد، باید زنده بماند، یعنی باید بخورد، بیاشامد، سرپناهی داشته باشد و تولید نسل کند. به عبارت دیگر تولید زندگی مادی زمینه‌ی همه‌ی فعالیت‌های دیگر اوست. مناسباتی را که آدمیان در تولید زندگی اجتماعی‌شان، مناسبات تولیدی، به آن وارد می‌شوند، آدمیان انتخاب نمی‌کنند. بلکه به آن وارد می‌شوند. به نظر مارکس این مناسبات خودرویند. مارکس در نوشته‌های خود برای بیان این واقعیت واژه‌ی آلمانی *naturwuechsig* را بکار می‌برد که آن را به دیمی هم - مانند گندم دیمی - می‌توان ترجمه کرد. بدین ترتیب مارکس تئوری‌های قرار دادی - هابز، روسو و مانند آنان - را که بر مبنای آن آدمیان خود مناسباتی را که در آن قرار می‌گیرند، انتخاب می‌کنند، نمی‌پذیرد و با تئوری خود آن‌ها را رد می‌کند. بسیاری این گفته‌ی مارکس را که مناسباتی که آدمیان در تولید زندگی اجتماعی‌شان به آن وارد می‌شوند، مناسبات تولیدی، مناسباتی است معین، ضروری و مستقل از اراده‌ی آنان، به عنوان حکمی جبری تلقی کرده به مارکس اتهام جبرگرایی می‌زنند.

حال، نظر مارکس در بحث دیرینه و فلسفی و مذهبی جبر و انتخاب، نظری است دیالکتیکی. نه جبر مطلق و نه اختیار مطلق. جبر و اختیار با هم مربوط‌اند و نسبی. مارکس آزادی انتخاب آدمی را واقعی می‌داند، ولی می‌گوید، آزادی او مشروط است. مشروط به شرایطی که در آن عمل می‌کند که پیش یافته است. شرایطی که پیش از او به وجود آمده و وی به آن وارد می‌شود. این وضع هر نسلی است که گام به عمل اجتماعی می‌گذارد. هر نسلی از یک‌سو خود محصول شرایط مادی و معنوی پیشین است و از سوی دیگر با عمل اجتماعی خود تغییر دهنده‌ی آن شرایط پیش‌یافته، ولی با مصالح مادی و معنوی که از پیش فراهم آمده و مجبور است با آن عمل کند. شاید بتوان درک مارکسی از جبر و اختیار را با مثالی قدری روشن‌تر کرد. میزی را در نظر بگیرید که روی آن چیزهایی چیده شده است. هر آدمی آزاد است که ترتیب چیدن آن چیزها را روی آن میز آن طور که دلش می‌خواهد و بنا بر سلیقه‌ی خود تغییر دهد، ولی مجبور است آن چیزها را در محدوده‌ی آن میز قرار دهد، یعنی آزاد نیست که چیزی را خارج از محدوده‌ی آن میز بگذارد. اگر آن چیز از جنس چینی شکستی باشد، بر زمین می‌افتد و می‌شکند. محدوده‌ی آن میز و تعداد چیزها و ساخت آن‌ها آزادی او را مشروط می‌سازد. بنا بر این، آزادی و اختیار آدمی توسط شرایطی که وی در آن عمل می‌کند، مشروط می‌شود.

دوم گفته می‌شود که هر مناسبات تولیدی باید با مرتبه‌ی انکشاف نیروهای مولد مادی که آدمیان بوجود آورده‌اند مطابقت داشته باشد. مارکس در نامه‌ای می‌گوید که آسیاب بادی به شما [مناسبات] فنودالی و آسیاب بخار به شما [مناسبات] بورژوایی را می‌دهد. نزد مارکس نیروهای مولد مادی نقش توضیحی سایر پدیده‌های مادی و معنوی جامعه را دارد. عنصر اصلی در جامعه نیروهای مولد مادی است. زیرا تولید و باز تولید زندگی اجتماعی آدمی توسط این نیروها انجام می‌گیرد. رشد کمی و کیفی این نیروها حرکتی یک سویه است: همواره به پیش. البته نه به‌طور مستقیم و با سرعتی ثابت. ممکن است در اثر جنگ یا رویدادهای طبیعی در این حرکت توقف بوجود آید، یا حتی در جایی و زمانی در جا بزند یا به عقب برود. ولی در مجموع این حرکت به پیش است. مناسبات تولیدی هر دوره‌ای اشکال اقتصادی است که آدمیان در آن این نیروهای مولد مادی را به کار می‌گیرند. نیروهای مولد مادی نیروهایی است که آدمیان آن را به دست آورده‌اند و حاضر نیستند آن را از دست بدهند. ولی زمانی می‌رسد که برای حفظ این نیروها آنان باید اشکال اقتصادی، مناسبات تولیدی را که در درون آن‌ها این نیروها به دست آمده‌اند، منهدم سازند و اشکال جدیدی از مناسبات را که شرایط

برادری حتی جزئی از شعار انقلاب فرانسه بود. بنا بر این، نزد مارکس پرسش این بود که چرا به‌رغم وجود این اندیشه‌ها از دیر زمان و به‌رغم کوشش‌های عملی - انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب‌های قرن نوزدهم - برای تحقق آن‌ها، مناسبات جامعه‌ی طبقاتی پا بر جا مانده خود را باز تولید می‌کند. در سنجش این واقعیات است که مارکس به‌نگرش مادی خود به تاریخ دست می‌یابد.

مارکس بر خلاف متفکران پیش از خود، ذهن آدمی را و هر آن چه در آن می‌گذرد را در کانون نگارش خود به تاریخ آدمی قرار نمی‌دهد، بلکه **پراتیک اجتماعی یعنی مجموعه‌ی پروسه‌ی اجتماعی دگرگونه کردن واقعیت عینی را به دست آدمی** در مرکز بررسی خود قرار می‌دهد و بر اساس آن تئوری تاریخ خود را تدوین می‌کند. مارکس پاسخ خود را به پرسش فوق در پیشگفتار مشهور «*سهمی در نقد اقتصاد سیاسی*» این طور بیان می‌کند:

«... پژوهش‌های من به این نتیجه منتهی شد که مناسبات حقوقی و شکل دولت [دولت به‌عنوان مجموعه‌ی ارگان‌های حکومتی] نه از بررسی خود آن قابل فهم است و نه از به‌اصطلاح تکامل کلی خرد آدمی، بلکه بر عکس ریشه‌ی آن‌ها را باید در مناسبات زندگی مادی جست... این نتیجه‌ی کلی را که من به آن رسیدم و از آن پس راهنمای پژوهش‌های من شد، می‌توان به‌طور خلاصه این گونه بیان کرد: آدمیان در تولید اجتماعی زندگی‌شان وارد مناسباتی می‌شوند که معین، ضروری و از اراده‌ی آنان مستقل است، مناسبات تولیدی، که مطابقت دارد با مرتبه‌ی معینی از انکشاف نیروهای مولد مادی‌شان. مجموعه‌ی این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را می‌سازد، پایه‌ی واقعی، که بر روی آن ساختمان حقوقی و سیاسی بالا می‌رود، مناسبات تولیدی‌ای که اشکال آگاهی اجتماعی معینی با آن مطابقت دارد. شیوه‌ی تولید زندگی مادی تمامی پروسه‌های زندگی سیاسی و معنوی را مشروط می‌سازد. آگاهی آدمیان نیست که هستی آنان را تعیین می‌کند، بلکه بر عکس این هستی اجتماعی آنان است که آگاهی آنان را تعیین می‌کند. نیروهای مولد مادی جامعه در مرتبه‌ی معینی از تکامل‌شان با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیت در تضاد قرار می‌گیرند که تنها بیانی است حقوقی برای آن، مناسباتی [مناسبات تولیدی] که تا کنون نیروهای مولد مادی در درون آن حرکت می‌کردند. این مناسبات [مناسبات تولیدی] از آشکالی که نیروهای مولد در درون آن رشد می‌کرده‌اند به‌موانعی بر سر راه رشد بیش‌تر آن‌ها بدل می‌شوند. اکنون دورانی از انقلاب اجتماعی رخ می‌دهد...»

حال، مارکس «تزه‌های درباری فویرباخ» را در سال ۱۸۴۵ و آن هم همان‌طور که انگلس می‌گوید و پیش‌تر به آن اشاره شد، نه برای انتشار، بلکه در واقع برای خود نوشته است، و پیشگفتاری را که در بالا آورده شد، در سال ۱۸۵۹، یعنی چهارده سال پس از آن. حال اگر فرض کنیم که برداشت آقای شاهنده از تز یازدهم از آن تزه‌ها درست باشد و مارکس در اثر متأثر شدن از وضع رقت‌بار زندگی «محرمان و به‌ویژه پرولتاریا» فرمان ارادی و دلخواه «تغییر» کنونی و فوری شرایط حاکم اجتماعی را داده باشد، که همان‌طور که گفتیم، برداشتی نادرست از تز یازدهم است، پس چرا چهارده سال بعد که پخته‌تر شده، معروفیت و شهرت بیشتری یافته و نفوذ بیش‌تری در جنبش کارگری و سوسیالیستی دارد و می‌تواند امیدوار باشد که شاید اکنون به «فرمانش» برای «تغییر» فوری و همین‌الان شرایط موجود و رهایی پرولتاریا بیش‌تر توجه شود، به‌جای بسط و توضیح بیش‌تر آن نظر، «تغییر»، نظری را مطرح می‌کند که نه تنها تأییدی از برداشت آقای شاهنده از تز یازدهم نیست، بلکه دقیقاً عکس برداشت ایشان است.

در «پیشگفتار» است که مارکس تئوری انقلاب اجتماعی‌اش را به‌طور روشن و دقیق مطرح می‌کند. در این تئوری عوامل تعیین‌کننده‌ی تاریخ تاکنونی همه بر زمینه‌های مادی و مستقل از اراده و خواست آدمیان است.

کارخانه‌ها، بنگاه‌های تجارتي، بانک‌ها و مانند آن‌هاست؟ در جامعه‌ی کمونیستی چنین چیزهایی وجود نخواهد داشت. در جامعه‌ی کمونیستی قوانین تولید و مبادله به‌شکلی کور و در پشت سر مردمان عمل نمی‌کند، بلکه آنان زندگی خود را آگاهانه از روی نقشه و برنامه و در تعاون با یکدیگر سازمان می‌دهند. در جامعه‌ی کنونی منافع سرمایه و انباشت آن در مرکز جامعه قرار دارد، سرمایه، یعنی کار مرده بر کار زنده حاکم است. در جامعه‌ی کمونیستی انسان در مرکز جامعه قرار دارد. در جوامع طبقاتی تاکنونی نیروهای مولد مادی بر آدمیان سلطه رانده‌اند در جامعه‌ی کمونیستی نیروهای مولد تحت سلطه‌ی آدمیان خواهند بود. آن جا که مارکس می‌گوید در جامعه‌ی کمونیستی آزادی و تکامل هر فرد شرط آزادی و تکامل همگان است و از هر کس بنا بر توانایی‌اش و به هر کس بنا بر نیازش کلی‌ترین شاخص جامعه‌ی کمونیستی را بیان می‌دارد.

ادامه دارد

تقدی بر نوشته ...

در پاراگراف سوم از نقشه‌های آمریکا برای آیندگی و پوزیسیون‌سازی آن برای ایران صحبت شده که این هدف دشمن است و برنامه او. ولی در همین بخش حرف‌هایی نوشته شده که از صالحی بعید است.

درست است که آنها با هر ترفندی می‌خواهند «مجلس ملی!» یا «لوی جرگه» بسازند و هم‌چنین از مجاهدین هم به‌عنوان یکی از وسائل تهدید حکومت اسلامی بهره می‌گیرند، و «سیا» و رضا پهلوی با استفاده از برخی از نومیدان و مثل ما پا به‌سن گذاشته‌هایی که هوس به‌قدرت رسیدن دارند، به کنفرانس لندن می‌روند و می‌خواهند در تهیه حلیم آمریکائی نقشی بازی کنند، اما این دلیل نمی‌شود که چوب برداریم و بر آنان انگ «عامل سیا» و «نوکر شاهزاده» و غیره بزنیم.

از پاراگراف چهارم از سناریوی «اختلافات قومی» سخن می‌گوید که این بخش به‌نظر من هیجان‌انگیزترین قسمت مقاله و بی‌مسئولیت‌ترین بخش آن است. آری پنتاگون و سیا این نقشه را دارند، خرج هم می‌کنند، نقشه هم می‌کشند و ... اما آیا این درد جانسوز در میهن ما وجود ندارد؟ آیا اقوام ایرانی از یک زندگی همه با هم بسیار شیرین و لذت‌بخش و برابر حقوقی و تساوی کامل همه‌ی خلق‌ها و اقوام برخوردارند؟ نمی‌دانم چرا کسی که خود از تهیه‌کنندگان طرح فدرالیسم در ایران است، یک‌باره این قدر به گرداب ناسیونالیسم و تمرکزگرایی و حکومت قدرتمند مرکزی می‌افتد.

آقای صالحی، تا زمانی که ما بخش به‌اصطلاح آگاه جامعه این حقیقت را نپذیریم که مردم یک کشور تا زمانی که برابر حقوقی واقعی نداشته باشند، تا زمانی که حکومت مرکزی ستمگر و بی‌مسئولیتی داشته باشند که به‌مردم کشور با دیده فرزند «عقدی و صغر» نگاه کند، همیشه باید جنگ اقوام و خلق‌ها را داشته باشیم.

علی‌رغم تمام فساد و جنایات سلسله‌های سلطنتی در ایران تا زمان رضاخان چرا ما جنگ اقوام نداشتیم و همه از مرزهای کشور و از «ایران» دفاع می‌کردند؟ برای آن که دولت مرکزی کارهای عمومی را سامان می‌داد و حکومت‌های ایالات، عربستان (خوزستان)، فارس، آذربایجان، لرستان و ... به‌سلطان باج می‌دادند و سالانه می‌فرستادند و در جنگ‌ها نیرو بسیج می‌کردند و در منافع سهم می‌بردند و خود را با دولت سلطان یا شاه و ظل‌الله شریک می‌دیدند!

از زمان پهلوی اول هویت این ملت عوض می‌شود. «زبان فارسی» و دولت قدرتمند مرکزی و سرکوب اقوام و جنگ و جدال داخلی. حال یک موقع شوروی سودجویی می‌کند و در جنوب انگلیس از نیروی ایل بختیار و عشایر به‌عنوان حافظ نفتی بهره می‌گیرد و حالا آمریکا (و غزیردردانه‌اش اسرائیل) یک سناریوی تجزیه را مطالعه و طرح‌ریزی می‌کنند.

رشد بیش‌تر نیروها را فراهم می‌آورد، جانشین آن سازند. مانند پوست انداختن مار. این برداشت مادی از تاریخ تمامی رازآمیزی تحول تاریخی را از کمون اولیه به‌جامعه‌ی برده‌داری و از آن به‌فئودالیسم و سپس به‌سرمایه‌داری و اشکال دیگری مانند شیوه‌ی تولید آسیایی را آشکار می‌سازد. کاری که تئوری تکامل داروین در مورد توضیح مادی و طبیعی تنوع انواع می‌کند.

این جریان هم اکنون در برابر چشمان ما در حال اتفاق افتادن است. انقلاب اطلاعاتی با ساختن کامپیوتر، نیروی مولد مادی، و به کار گرفتن تدریجی آن در تولید، توزیع، خدمات و مرادوه در حال دگرگون کردن بسیاری از مناسباتی است که با وجود آن سازگار نیست. هر چند این بکارگیری مشکلات عظیمی را مانند بیکاری و بحران در شبکه‌ی امنیت اجتماعی و غیره بوجود آورده است، ولی آدمیان حاضر نیستند برای جلوگیری از بیکاری و فائق آمدن بر بحران امنیت اجتماعی از این نیروی مولد مادی به‌دست آمده صرف‌نظر کنند. در عوض آنان در حال دگرگون کردن تمامی اشکال اقتصادی-اجتماعی هستند که با این نیروها سازگار نمی‌باشند.

بنا بر این، تئوری مارکس در توضیح انقلاب اجتماعی این است که در مرحله‌ای از رشد، نیروهای مولد مادی با مناسبات تولیدی که این نیروها تا کنون در درون آن رشد می‌کرده‌اند، در تضاد قرار می‌گیرند، چون آن مناسبات به‌صورت موانعی در برابر رشد بیش‌تر نیروهای مولد درآمده‌اند. بدین ترتیب می‌بینیم که نزد مارکس مناسبات تولیدی شکل است. شکلی موقتی و گذرا که در مرحله‌ای از تکامل تاریخی انهدام آن به‌امری ضروری درمی‌آید. پس ضرورت انهدام مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخی‌اش و جانشینی آن با سوسیالیسم به‌عنوان مرحله‌ی گذار و سپس جامعه‌ی کمونیستی نتیجه‌ی منطقی تئوری تاریخ مارکس است. در این توضیحات نه سخنی از پرولتاریا است و نه از شرایط سخت و رقت‌بار زندگی‌اش. حال پرسیدنی است که آقای شاهنده بر چه اساس و مبنایی ادعا می‌کند که مارکس در نتیجه‌ی متأثر شدن از وضعیت زندگی پرولتاریا به‌طور ارادی و دلخواه فرمان انقلاب سوسیالیستی هم اکنون و الساعه را صادر می‌کند.

این که مارکس جز کلیاتی در-انتقاد به برنامه‌ی گتتا- و چند جای دیگر، راجع به جامعه‌ی کمونیستی چیزی نمی‌گوید، نکته‌ای مثبت برای اوست در برخورد به‌مسائل تاریخی که در آینده قرار دارد و نه نکته‌ای منفی. مارکس درباره‌ی جامعه‌ی کمونیستی چیز چندانی نمی‌گوید، چون چیز چندانی درباره‌ی آن جامعه نمی‌داند. آن چه مارکس در باره‌ی جامعه‌ی کمونیستی می‌تواند بگوید، این است که هر آن چه شاخص جوامع طبقاتی است، در جامعه‌ی کمونیستی وجود ندارد مانند: طبقات، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تقسیم کار به کاریدی و کار فکری، مشاغل و مسندهای دائمی، پول، تولید به‌منظور مبادله، تضاد میان منافع فردی و منافع عمومی، دولت و مانند آن‌ها. جامعه‌ی کمونیستی جامعه‌ای است که بر اساس آگاهی جمعی، تعاون و همکاری جمع و از روی نقشه و برنامه و بر اساس نیازهای واقعی آدمی سازمان می‌یابد.

اشکال آقای شاهنده این است که می‌خواهند بر اساس آگاهی کنونی‌شان از جامعه‌ی موجود و در چارچوب این آگاهی، شاخص‌های جامعه‌ای کمونیستی را مشخص کنند. این بدان ماند که مردمان قرون وسطا با دانستی‌ها و آگاهی دوران خود شاخص‌های اساسی جامعه‌ی دوران ما را معین کنند و چیزی درباره‌ی آن بگویند. چه کسی در جامعه‌ی قرن‌های پانزده و شانزده ... که در آن بیش از ۹۰ درصد از اهالی در روستاها زندگی می‌کردند و به کار کشاورزی مشغول بودند، می‌توانست تصور کند که در ظرف چند قرن در جوامعی فقط ۲ درصد از مردم در کشاورزی مشغول به کار باشند. آقای شاهنده می‌پرسند در جامعه‌ی کمونیستی مسئله‌ی مدیریت چه گونه حل خواهد شد. منظور ایشان از مدیریت چیست. آیا منظور ایشان از مدیریت، مدیریت

و دیگر اقوام ایرانی هشدار می‌دهم که به‌خاطر جنایات و سرکوب‌گری‌های رژیم چپ‌اولگر اسلامی به‌بیگانه پناه نبرند که قدرت بزرگ آمریکا برای رسیدن به‌هدف‌های اقتصادی، سیاسی و استراتژیک خود در موقع لزوم می‌تواند با «طرف معامله» با صرفه‌تر دست دوستی دهد و آنان را فدا کند.

فراموش نکنیم که ایران نفت دارد و جمهوری اسلامی هم می‌تواند خوب معامله کند و در صورت لزوم همه‌ی منافع ملت و حتی اگر لازم ببیند، بخشی از «خودی»ها را هم فدا کند!

یادیه درباره ...

دست زد. به‌دنبال این عملیات و همراه با بسط این تهاجم علیه مردم فلسطین، آن را تا جنگ علیه لبنان گسترش داد. کشتار مردم بیروت، ایجاد رعب و وحشت در میان آنان، ویران کردن مناطق مسکونی، ساختمان‌های غیرنظامی، فرودگاه بیروت، پل‌ها، راه‌های ارتباطی و تأسیسات ساختاری آغاز این تجاوز بود که هم‌چنان با شدت و افسارگسیختگی خاص دولت صهیونیستی ادامه دارد.

با این تهاجم مردم لبنان که پس از سالیان دراز زندگی در آتش تجاوز و تحریکات خارجی و جنگ داخلی، با آرزوی زندگی در صلح و آرامش، در تلاش استقرار شرایطی عادی در کشورشان بودند، بار دیگر به زندگی در جنگ و وحشت، رهاکردن خانه و وطن و آوارگی و فرار محکوم شدند.

بنا بر گزارش خبرگزاری‌ها و نهادهای بین‌المللی هم اکنون قریب یک میلیون نفر از مردم لبنان آواره و در حال فرارند.

تجاوزها و جنایات‌های اسرائیل و این گونه فاجعه‌آمیزی‌های آن پدیدار تازه‌ای نیست. تاریخ شصت سال گذشته‌ی خاورمیانه به کرات شاهد تهاجم‌ها و جنایات‌های رژیم صهیونیستی، در این مقیاس یا با ابعادی بزرگ‌تر یا کوچک‌تر، شاهد سیاست جنگی، تروریسم دولتی، تجاوز آشکار به حقوق انسانی و بی‌اعتنایی آن به مفاد منشور ملل و اصول ابتدایی حقوق بین‌الملل بوده است.

دولت اسرائیل در تمامی این دوران، جنایات‌های خود را به نام مقابله با «تروریسم فلسطینی‌ها» و «دفاع از خود» توجیه کرده است. در حالی که:

۱- ترور را در خاورمیانه صهیونیست‌ها برای ایجاد اسرائیل آغاز کردند. عملیات تروریستی علیه مردم عادی و غیر نظامی عرب، پیش از تأسیس اسرائیل در سال‌های ۱۹۳۰ و ۴۰ توسط صهیونیست‌هایی چون مناخیم بگین و اسحاق شمیر (نخست وزیران بعدی) سازمان داده شد. صهیونیست‌های بنیانگذار این رژیم در زمان اختلاف با بریتانیا حتی مأموران انگلیسی و تأسیسات آن‌ها، از جمله مرکز فرماندهی بریتانیا را در فلسطین هدف عملیات تروریستی خود قرار دادند.

۲- پس از تأسیس دولت اسرائیل، تروریسم صهیونیست‌ها در شکل تروریسم دولتی، تجاوز و سرکوب، اشغال سرزمین‌های همسایه، پاک‌سازی قومی و مذهبی ادامه یافت که تازه‌ترین مورد آن تجاوز کنونی است.

۳- دولت اسرائیل از آغاز تشکیل تا کنون به رغم قطعنامه‌های متعدد سازمان ملل - از جمله قطعنامه‌ی ۱۹۴، مصوبه‌ی ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ مبنی بر پذیرش حق تشکیل دولت مستقل فلسطین و حق بازگشت پناهندگان فلسطینی - کماکان مانع تحقق این امر است.

پس از اشغال سرزمین‌های عربی در ژوئن ۱۹۶۷، شورای امنیت در نوامبر ۱۹۶۷ طی قطعنامه‌ی ۲۴۲ تخلیه‌ی سرزمین‌های اشغالی را از اسرائیل خواست. در پنجاه سال گذشته بیش از ۴۵۰ قطعنامه در مورد اسرائیل، در محکوم کردن سیاست‌ها و تجاوزها یا در موظف کردن آن به انجام اقدامات معین، توسط سازمان ملل به تصویب رسیده است. اما اسرائیل بی‌اعتناء به این قطعنامه‌ها به سیاست‌های غاصبانه‌ی خود هم‌چنان ادامه داده است و آمریکا که لشکرکشی تاریخی به عراق را

اما مسئله اصلی نباید فراموش شود. ما مسأله ملی داریم. خلق‌ها و یا اقوام و یا ملیت‌های (ممالک محروسه) باید هویت‌شان به‌رسمیت شناخته شود. باید در یک شکل تازه با هم وحدت داشته باشند. تا وقتی که آذربایجانی یا عرب یا کرد و ... در دادگاه به‌زبان فارسی باید از حق خود دفاع کند و صحبت‌ها را بشنود و جواب دهد و آن را نفهمد و حقاش پایمال گردد، تا زمانی که کردستان صنعت نداشته باشد و بلوچستان در بدترین شرایط اقتصادی باشد و عرب‌های خوزستان هنوز چادرنشین و «بدو» و «زبان نفهم» باشند و تا زمانی که همه‌ی مردم غیرفارس باید از اول ابتدائی به‌فارسی درس بخوانند و یک‌باره از زبان مادری جدا شوند و رؤسا و مأموران اصلی ادارات در محل‌شان همیشه از غیرهم‌زبانان‌شان باشند، در بر همین پاشنه می‌چرخد.

ما اگر حقایق را لاپوشانی کنیم و چشم خود را ببندیم، چیزی عوض نمی‌شود. ایران مال همه‌ی مردم ایران باید باشد و پول نفت و امکانات در همه جا باید پخش شود. پس بهترین راه را باید بیان کرد و بر آن پای فشرده، نه آن که یک‌باره همه چیز را مصنوعی و ساخت سیا و پنتاگون و امپریالیسم دانست. تا این شرایط باقی باشد، هر بیگانه‌ای می‌تواند برای منافع خود از آن استفاده کند.

یکی دیگر از مسائل این است که گویا صحبت کردن و یا دعوت کردن از سران احزاب سیاسی یک کشور به کشور دیگر برای آن که مسائل خود را مطرح کنند و خواست‌های خود را بیان دارند، از نظر شما خیانت است.

ما که روزی در جریان‌ات بزرگ سیاسی و یا کوچک ولی متکی به‌خود فعال بودیم، اگر کمونیست روسی بودیم، هیچ اشکالی در این ارتباطات نمی‌دیدیم، اما اگر غیر از آن بودیم، «گناه کار» شمرده می‌شدیم. ولی آقای صالحی شما مگر یادتان رفته است که کنفدراسیون با دولت‌ها و احزاب و سازمان‌های سیاسی تماس می‌گرفت و حرف خود را می‌زد؟ به آنها که با روس‌ها تماس داشتند، با چینی‌ها و یا عراقی‌ها هیچ‌وقت انگ جاسوسی نزدیک، چه شده که حالا به‌خاطر سناریوی آمریکا این‌ها حق ندارند بروند و حرف خود را بزنند؟ «پابوسی و دستمال یزدی» بردن غلط و محکوم است، اما وقتی یک جریان سیاسی متکی به نیروی خود - کم و زیاد - باشد، گمان نکنم ایرادی داشته باشد.

این روزها سیاست روباز است و ایرادی ندارد آنها که تکیه‌گاه مردمی دارند، بتوانند در تبادل نظر‌اتشان با اتکاء به سازمان و نیروی خود کاری بکنند، اما به شرط آن که پایگاه مردمی داشته باشند.

مثلاً اگر ما «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ» یک حزب بزرگ و قوی و مردمی بودیم و احتمالاً پایگاه در ایران هم داشتیم، نباید در نشست‌های مختلف می‌رفتیم و با اتکاء به خود از استقلال و وطنمان می‌گفتیم و نوکری را رد می‌کردیم و طرح و پیشنهاد خود را برای اداره کشورمان و سیستم دموکراتیک و فدرالیسم را بیان می‌کردیم؟ و سپس گفتگوها و خواسته‌های خود را هم علناً برای همه مردم منتشر می‌کردیم؟

شما که کتاب «ایران و دمکراسی» را نوشته‌اید و آن‌قدر خوب از حقوق خلق‌ها و اقوام ایرانی دفاع کرده بودید، چرا یک‌باره این قدر آزرده‌خاطر شده‌اید؟

من می‌دانم که این روزها همه‌ی مردم ایران، بخصوص ما که در خارج از کشور هستیم، بسیار حساس شده‌ایم، نگرانیم و خطر را برای میهن‌مان و سرزمین مشترکمان احساس می‌کنیم. ولی درست در همین زمان است که نباید با نوشته‌های گزنده و گاه توهین‌آمیز سم دوئیت و ناسیونالیسم افراطی را بپراکنیم.

من هم خطر تجزیه و درگیری‌های قومی را احساس می‌کنم. من هم با پهن کردن فرش سرخ زیر پای آمریکا و هر بیگانه دیگری را برای ورود به میهن بلازده‌مان قبول ندارم و به آن نوع نامه‌نویسی‌ها یا سخنان دل‌پسند و باب میل صاحبان قدرت گفتن‌ها را نقد می‌کنم و به کار آن رهبران و دوستان کرد و ترک و بلوچ و عرب و فارس‌زبان

موج نفرت و دشمنی دنیای عرب و جهان اسلام نسبت به اسرائیل و آمریکا، زمینه‌ساز روی آوردن هزاران جوان سرخورده‌ی فلسطینی، عرب و مسلمان به عملیات انتحاری و پیوستن آنان به سازمان‌هایی چون القاعده شده و عاملی است در برانگیختن جنگ بین مذهب‌ها و فرهنگ‌ها.

۱- تهاجم اسرائیل به فلسطین و لبنان، نقض خشن حقوق بشر و تجاوزی است افسارگسیخته به حقوق انسانی. حمایت هر دولتی از اسرائیل در این جنگ و یا سکوت‌اش در قبال آن چیزی نیست جز شرکت مستقیم در این پایمال کردن حقوق بشر و نشان دهنده‌ی آن است که برای چنین دولت‌هایی دمکراسی و حقوق بشر تنها در ارتباط با سیاست‌ها و برنامه‌ها و منافع‌شان معنا می‌یابد.

۱۱- عملکرد اسرائیل همراه با سیاست آمریکا در خاورمیانه عامل اصلی گسترش تروریسم و عملیات انتحاری و تقویت و رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه است. پایان این گونه عملیات و استقرار صلح و آرامش در منطقه بدون پایان یافتن سیاست و کارکرد تاکتونی اسرائیل و آمریکا، بدون به رسمیت شناختن حقوق مشروع و انسانی مردم فلسطین و تأمین مطالبات محقانه‌ی آن‌ها، بدون خارج شدن اسرائیل از مناطق اشغالی و پذیرش حق تشکیل دولت مستقل فلسطین ممکن نخواهد بود.

۱۲- دولت صیہونیستی اسرائیل که بیش از پنجاه سال است بابت جنایت نازی‌ها علیه یهودیان از جهان باج می‌گیرد، خود همان سیاست مجازات جمعی و نسل‌کشی نازی‌ها را وحشیانه علیه مردم فلسطین، لبنان و اعراب اعمال می‌کند.

۱۳- با توجه به جنگ روانی دو هفته‌ی اخیر و مطرح شدن مداوم نام ایران و سوریه به عنوان محرکان حزب‌الله و حامیان حماس، احتمال اقدام جنون‌آمیز حمله نظامی به این دو کشور یا یکی از آن‌ها و در نتیجه به آتش کشیدن منطقه احتمالی بعید نیست!

هیأت هماهنگی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۲۳ ژوئیه ۲۰۰۶

فدراتیو زبانی ...

به نظر من جنبش سیاسی کشورمان باید خود را از الگوبرداری‌های سیاسی و ایدئولوژیک تاریخ سیاسی گذشته رها کند تا بتواند تحلیل و برنامه‌های خود را از شرایط مشخص جامعه ایران آغاز کند و با پذیرش چندگونه‌گی نظرها و حقایق، در پیچ و خم‌های حرکت سیاسی راه‌های جدیدی را در پیش جامعه بگشاید و فضای دیگری بر جنبش سیاسی کشور حاکم گرداند.

بحث راجع به وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «اقوام» یا «ملیت‌های ساکن ایران» و یا هر نام دیگری که تحقیرکننده یا تحریک‌کننده ایرانیان «فارس زبان یا غیر» فارس زبان نباشد، امروز گذشته از تمامی تاریخی که مدعیان نظرات مختلف در این رابطه اظهار می‌کنند، حائز اهمیت است.

اهمیت این موضوع در شرایط فعلی با پذیرش این اصل مسلم است که ایران امروز بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی‌اش که از طرف صاحب‌نظران به گونه‌های مختلف مطرح می‌شود، از مردمی تشکیل شده که دارای زبان‌ها و گویش‌های مختلف محلی‌اند.

با مدرنیته شدن دنیای جدید و ایجاد ارتباطات میان روستاها و شهرها هر یک از این مناطق برای گذران زندگی معیشتی خود مجبور به یادگیری زبان دیگری غیر از زبان مادری خویش شده‌اند.

در واقع این بخش از مردم حداقل دارای دو زبانند که یکی زبان مادری بوده و زبان دوم را در دوره‌های مختلف تاریخ یا به اجبار دولت‌های حاکم در ایران یا با در نظر گرفتن نیازهای شخصی خود به اختیار برگزیده‌اند.

این زبان دوم در کشور ما زبان فارسی بوده است - زبان رایج و اصلی در ایران و زبان دوم غیرفارسی زبانان -

از جمله به بهانه‌ی عدم اجرای قطعنامه‌ی سازمان ملل توسط رژیم صدام انجام داد، حامی اصلی اسرائیل در ادامه‌ی این سیاست و در بی‌اعتنایی به قطعنامه‌های سازمان ملل بوده است.

۴- دولت اسرائیل به جای اجرای قطعنامه‌ی سازمان ملل در مورد پذیرش حق تشکیل دولت فلسطین، بی‌اعتنایی به جامعه‌ی جهانی و حقوق بین‌المللی را با زبان خشونت همراه کرد و مقرر یاسر عرفات رئیس تشکیلات حکومت خودگردان فلسطین را به مدت سه سال به بهانه عدم مبارزه قاطع او با تروریست‌ها!! محاصره کرد و مانع خارج شدن او از مقر خود گردید.

۵- جنگ ژوئن ۱۹۶۷ و اشغال اراضی کرانه‌ی غربی رود اردن، نوار غزه، بیت‌المقدس شرقی، بلندی‌های جولان در سوریه و صحرای سینای مصر و اجرای سیاست **شهرک سازی یهودیان** در این مناطق نیز به نام «دفاع از خود»!! انجام گرفت.

۶- فاجعه‌های فراموش‌نشده‌ی صبرا و شتیلا و دیرباسین و قتل و عام زن و مرد و پیر و جوان و کودک، ویران کردن شهرها و روستاها و خانه‌های مردم بر سرشان، جلوگیری از عبور و مرور آن‌ها و از رفتن بر سر کار، مانع شدن از انتقال زخمی‌ها به بیمارستان و کشتار کودکان فلسطینی (بنا بر تحقیقات سازمان‌های بی‌طرف مدافع حقوق بشر تاکنون ۹۸۰ کودک فلسطینی به دست اسرائیل به قتل رسیده‌اند)... این همه نیز به نام «دفاع از خود» انجام گرفته است!!

۷- دولت اسرائیل که سالیان دراز یاسر عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطین را عامل مقاومت مردم فلسطین و «عملیات تروریستی» می‌خواند، در سال‌های ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۸۰ به امید تضعیف آن سازمان، به شکل‌گیری و تقویت سازمان حماس یاری رساند. پس از آن مدتی نیز در پی قتل یاسر عرفات بود. در سال‌های آخر حیات عرفات به بهانه‌های گوناگون مانع ادامه‌ی روند صلح شد. در دوران بیماری عرفات همه چیز را به «بعد از عرفات» موکول کرد. پس از عرفات و به دنبال رأی اکثریت مردم فلسطین به حماس نه تنها حاضر نشد این رأی مردم و پیروزی حماس در انتخابات را بپذیرد، بلکه در برابر آن سیاست بایکوت را در پیش گرفت و سپس با شانتاژ و تهدید و از جمله تهدید به ترور رهبران حماس، سرانجام با جنگ وحشیانه‌ای که هنوز ادامه دارد، سیاست درهم‌شکستن این حکومت و به زانو درآوردن مردم فلسطین و هم‌زمان با آن کشتار مردم لبنان به امید قلع و قمع حزب‌الله را در پیش گرفته است.

۸- همه‌ی شواهد نشان می‌دهد که جنگ علیه فلسطین و لبنان به بهانه‌ی آزاد کردن سرباز اسرائیلی از مدت‌ها پیش از اسارت این سرباز تدارک دیده شده و سازمان یافته است و هدف بلاواسطه‌ی آن پایان دادن به حکومت حماس و هدف دورتر آن خاتمه دادن به هر نوع حکومت فلسطینی و تشکیلات مستقل دولت فلسطین است تا برای اسرائیل مخاطب مذاکره وجود نداشته باشد و همان‌طور که در سال‌های آخر حکومت شارون انجام گرفت، اسرائیل بتواند به‌طور یک جانبه همه چیز و منجمله حدود مرزهای اسرائیل را تعیین کند. به عبارت دیگر، آن‌چه اسرائیل در پی آن نیست، صلح و مذاکره و توافق با فلسطین است. این سیاست را آریل شارون با صراحت کافی تحت عنوان «تعهد زدایی» طرح و اجراء کرد و وارثان او پی‌گیرانه آن را دنبال می‌کنند.

۹- این جنگ همان گونه که تجربه‌های سرکوب و تجاوز و جنگ‌های پنجاه سال اخیر نشان داده است، به هر چیزی می‌تواند منجر شود مگر تسلیم خلق فلسطین و پایان یافتن یا محدود شدن عملیات انتحاری جوانان خشمگین سرخورده و ناامیدی که از سرزمین‌های اجدادی خود رانده شده‌اند یا در مناطق تحت اشغال زندگی می‌کنند و شاهد ستم و تحقیر روزمره و پایان ناپذیر اسرائیل و آمریکا و جنایت‌های وحشیانه‌ی آن‌ها هستند. این جنگ و جنایت مقاومت مردم فلسطین را بی‌شک تشدید خواهد کرد. در عین حال نمی‌توان نادیده گرفت که این جنایات زمینه‌ساز گسترش

این آن حقیقت غیرانکاری است که از واقعیت امروزی جامعه ما نتیجه می‌شود.

این که چرا زبان فارسی زبان رایج و اصلی در ایران شده، تاریخی دارد که مسلماً می‌تواند از طرف محققین مورد بررسی قرار گیرد. تاریخ کشور ما تا قبل از رضاخان پهلوی که به اصطلاح آغاز دولت‌های مدرن در ایران بوده است، سرکوب سیستماتیک و گسترده‌ای در مورد ایرانیان «غیر فارس زبان» ثبت نکرده است، ولی در مورد ظلم پادشاهان به مردم کشورشان زیاد خواننده و شنیده‌ایم. اصولاً این مشکل از زمانی آغاز می‌شود که نهادهای جدید دولتی شکل می‌گیرند و سیستم‌های جدید آموزشی، قضائی و اداری برقرار می‌شوند و روابط شهری به سبک غربی در ایران نوید «عصر جدیدی» است.

و این همه از کودتای انگلیسی - ایرانی رضاخان امیرپنجه مازندران آغاز می‌شود.

ورود به این بحث که رضا شاه و محمد رضا شاه در جهت همگون‌سازی (Assimilation) ستم‌ها کردند و خون‌ها ریختند، تأثیری در شرایط کنونی ما ندارد. در شرایط کنونی باید تلاش و برنامه‌های ما با در جهت به رسمیت شناختن زبان‌ها، فرهنگ‌ها و رسوم دیگر باشد، و خود در کردار خویش باید به آن وفادار باشیم. این وفاداری در عمل باید نمود خود را در طرح‌ها و برنامه‌های ما نشان دهد.

سیاست‌هایی که در جهت همگون‌سازی در ایران انجام گرفته است، ناشی از تفکرات پان‌ایرانیسم و ضد حقوق بشر و آزادی‌های انسانی بوده است. هم‌رنگ کردن و یکی کردن زبان و فرهنگ‌های موجود در ایران در یک زبان و فرهنگ، و به رسمیت نشناختن زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر نه تنها حرکتی در جهت اتحاد ایران نبوده، بلکه شعله‌های آتشی را برافروخته که امروز با همان ماهیت رضاخانی ولی از زبان بخشی از ایرانیان غیرفارس زبان بیان می‌شود.

در واقع افراط‌گری‌های دوران پهلوی باعث بروز افراط‌گری‌هایی از طرف مقابل در دوران کنونی شده است.

پذیرفتن این واقعیت و رعایت حق و حقوق شهروندی برای ملت با توجه به تنوع زبانی و فرهنگی در ایران، گام اساسی است برای رفع ستمی که همه ایرانیان تا کنون با آن دست به گریبان بوده اند.

نقد نظریه «خودمختاری قومی (اتنیکی)» و «حق تعیین سرنوشت ملل»

بیان شعارهایی از نوع «خودمختاری قومی» یا «حق تعیین سرنوشت ملل» در ایران باید در اساس بر وجود پیش‌فرض‌هایی که تاریخ ایران را شکل داده‌اند، متکی باشد تا بتواند تحقق خود را در شرایط کنونی مسلم بداند. یعنی پذیرش این پیش‌فرض که اقوامی در شکل‌گیری یک کشور سهیم بوده‌اند و حقوق از دست‌رفته خود را اکنون طلب می‌کنند، مانند تشکیل کشور یوگسلاوی که از به هم پیوستن سه قوم صرب، کروات و اسلونی تشکیل شده بود، ولی صرب‌ها بر آن جامعه حکومت می‌کردند، یا چکسلواکی که از چک‌ها و اسلواک‌ها تشکیل شده بود، ولی چک‌ها بر آن سرزمین سلطه داشتند، یا شوروی سابق که از اقوام بسیاری تشکیل شده بود، ولی روس‌ها حاکم بودند.

اکثر کشورهای آنی که به شکل فدراتیو اداره می‌شوند، در دورانی شکل گرفته‌اند که مفاهیم جدیدی چون ملت، قانون اساسی و دولت مدرن شکل نگرفته بودند.

اصولاً فدراتیو بکارگیری روش‌هایی است که در دوران مدرن با در نظر گرفتن تفاوت‌ها و اختلافات داخلی یک کشور راه حل مسالمت آمیزی را جستجو می‌کند تا اتحاد و یکپارچگی را حفظ کند، و تنوع را به رسمیت شناسد.

مثلاً آمریکا در سال ۱۷۸۷ از به هم پیوستن ۱۳ ایالت به مثابه اولین کشور فدراتیو دنیا تشکیل شد و یا سوئیس که از اتحاد ۲۲ کانتون (۲) با زبان‌های گونه‌گون تشکیل شده است. (۳)

در کشورهای آنی که از به هم پیوستن چند قوم تشکیل شده ولی در شرایطی خاصی، قومی بر قوم یا اقوام دیگر تسلط یافته و حقوق دمکراتیک دیگر اقوام را نقض کرده است، شاهد جنبش‌های جدایی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه هستیم. و این همان موردی است که از طرف ایرانیان طرفدار «خودمختاری قومی» یا طرفداران «حق تعیین سرنوشت ملل» طرح می‌شود.

طرح این گونه شعارها در ایران در شرایطی می‌تواند درست باشد که ایران از بدو شکل‌گیری خود به‌عنوان یک کشور از چند قوم صاحب سرزمین شکل گرفته باشد. مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، روسیه و ...

البته گفتنی است که کشورهای مدرنی چون کانادا، سوئیس و بلژیک هم در مجموعه این کشورها هستند، ولی در این کشورها سلطه قومی علیه قوم دیگر وجود نداشته است. و آنها تلاش کرده‌اند که مشکلات چند زبانی و چند فرهنگی خود را با توجه به برابری حقوقی انسان‌ها، قوانین حقوق بشر و دمکراسی از طریق بر پائی پارلمان و رأی همگانی حل کنند تا از طرق دیگر!

البته تاریخ بازتاب دوران‌های سختی گذشته هم است، ولی جهت حرکت جامعه بر مانده‌گاری تبعیض‌ها و نابرابری‌های قومی و نژادی نبوده است و آنچه امروز در این کشورها می‌بینیم گواه بر این مدعاست.

آیا ایران نیز از به هم پیوستن چند قوم شکل گرفته است؟ در ایران قبل از ورود اقوام آریایی در کناره بین‌النهرین تمدن‌های بابل، سومر و اکد وجود داشتند.

تاریخ مهاجرت آریایی‌ها را به ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده‌اند که شامل پارت‌ها، پارس‌ها و مادها بوده‌اند که در فلات ایران ساکن می‌شوند و از میان آنها سلسله‌های متعددی چه بر کل ایران و چه در بخشی از ایران حاکم بوده‌اند.

کشور ما بعد از دورانی طولانی که مورد حمله و سلطه اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیز و تیمور قرار گرفت، توانست دوباره خود را باز یابد و خاندان‌های صفوی و قاجار بر سراسر ایران سلطه یافتند.

در واقع در بستر یک تاریخ چند هزار ساله پیوندهای قومی میان ایرانیان و غیرایرانیان است که زبان‌ها و اقوام گوناگونی در ایران شکل می‌گیرند و ایران امروز را این چنین شکل می‌دهند.

بنابراین ایران از به هم پیوستن یا اتحاد «اقوام» یا «ملت‌های» کرد، بلوچ، ترک یا عرب و ترکمن تشکیل نشده است که امروز مدعی استقلال و جدائی باشند.

طرح شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» که به صورتی وسیع‌تر در اوایل قرن بیستم از طرف کمینترن و احزاب کمونیست طرفدار «شوروی سوسیالیستی» تبلیغ می‌شد، تلاشی بود از طرف لنین و استالین تا علیه کشورهای سرمایه‌داری جبهه‌های مبارزاتی جدیدی را ایجاد کنند تا کشور جوان «شوراها» از حملات دشمن امپریالیستی مصون بماند.

ایجاد بلوک‌های مبارزه علیه امپریالیسم، رشد و گسترش مبارزات استقلال‌طلبانه کشورهای مستعمره وضعیتی بود تاریخی که «اردوگاه سوسیالیسم» از آن به نفع خود بهره‌برداری می‌کرد.

همانطور که می‌دانیم آنچه را که «دولت شوراها» تبلیغ می‌کرد، خود موظف به اجرای آن در کشورش نبود و بسیاری از اقوام در «شوروی» سابق به دست «دولت بلشویکی» سرکوب شدند (گرجستان، آذربایجان، ارمنستان و غیره).

بر این اساس بود که در سال ۱۹۲۲ شعار «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» از برنامه‌های حزبی حذف می‌شود و شعار حق تعیین سرنوشت توده‌های زحمتکش جای آن را می‌گیرد.

آنچه که در شوروی سابق برای دولت بلشویکی قابل قبول نبود، حق شرکت ملیت‌های غیرروس در اداره کشور بود. به دنبال این برخوردها بود که برخی از ملت‌های غیر روس خواهان استقلال شدند و زیر بار دولت مرکزی نرفتند و برای تحقق استقلال خود مبارزه کردند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم، یکی از موارد عملی شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» وجود «اقوام» یا «ملیت‌هایی» است که در اتحادی یا کنفدراسیونی با هم کشور ایران را شکل داده باشند، و این زمانی است که پدیده‌هایی چون «ملت» و «دولت» در کشوری بوجود آمده باشند. تاریخ ایران گواهی است بر عدم چنین ادعائی.

همانطور که می‌دانیم کشورهای آنی که از به هم پیوستن یا اتحاد چند قوم (یا غیره) با سرزمین اجدادی شکل گرفته‌اند، نه تنها نام جدیدی بر خود نهادند و کشور جدیدی را پایه گذاشتند، بلکه در این پیوندها مرزهای جدیدی شکل گرفت و قوانین مشترکی نیز تدوین شدند.

و این موارد کاملاً با وضعیت جامعه ما متفاوت است. تاریخ کشور ما چون تاریخ کشورهای هندوستان، چین، افغانستان و غیره بیان زندگی

در قرن بیستم بوده است. بعد از جنگ جهانی اول کشورهای یوگسلاوی و چکسلواکی از جمله کشورهای فدراتیو هستند.

فدراتیو زبانی

گفتیم که فدراتیو بر اصل اساسی حفظ اتحاد در عین کثرت بنا شده است.

بر این اساس است که در کشور ایران با توجه به مباحث بالا و با توجه به تنوع زبانی که وجود دارد، می توان به ممکن بودن فدراتیوی از نوع زبانی اندیشید.

در کشور ما با توجه به شیوه تولید آسیائی که بر حکومت های متمرکز و استبدادی استوار بوده و سابقه ای بیش از هزار سال دارد، به نظر من شیوه غیرمتمرکز فدراتیو زبانی کاربرد بیشتری دارد.

اساس فدراتیو زبانی بر مورد توجه قرار دادن و قانونی کردن روابط انسان ها در تنوع شان در زبان، فرهنگ و آداب و رسوم است. البته آن فرهنگ و آداب و رسومی که قوانین حقوق بشر را نقض نکند.

بر این اساس در یک کشور می تواند یک زبان اداری و دولتی وجود داشته باشد، ولی زبان رسمی نمی تواند یکی باشد.

نمونه آن سوئیس است که در بیشتر کانتون های آن دو زبان تا سه زبان رسمی وجود دارد.

در دنیا کشورهای زیادی هستند که به شیوه فدراتیو اداره می شوند، فدراتیوی از نوع زبانی به معنای تقسیمات کشوری، نه بر اساس قوم یا نژاد که منسوخ و مخالف قوانین حقوق بشر است، بلکه بر اساس تنوع زبانی، سوئیس، هندوستان و بلژیک از این نمونه اند.

فدراتیو آمریکا بر متمرکز تکیه دارد و فدراتیو آلمان بر عدم تمرکز و در هر دو کشور مسائل سیاسی عامل شکل گیری فدراتیو در این کشورها است نه مسائل قومی یا زبانی.

آمریکا از ۱۳ ایالت مهاجر نشین شکل گرفت و در آلمان "متفقین" برای عدم شکل گیری قدرت متمرکز در این کشور شیوه فدراتیو را برگزیدند.

آن فدراتیوی که شما در شوروی و یوگسلاوی شاهدش بودید، فدراتیوی قومی بود که گفتیم از جنبه های زیادی نه عملی بود و نه برابر حقوقی انسان ها را مد نظر داشت.

در شوروی و یوگسلاوی بدلیل سیستمی آلوده به تبعیض و تحقیر برای اقوام ساکن آن سرزمین ها که ناشی از سیستم غلط مناسبات میان اقوام با زبان ها و فرهنگ های متفاوتی بود، نتوانستند اتحادی منطقی میان ملیت های خود برقرار کنند و از هم پاشیدند.

دموکراسی غربی یعنی مشارکت مردم در امور سیاسی، حقوق برابر شهروندی و آزادی های سیاسی و اجتماعی، رمز موفقیت کشورهای چند قومی در گذار از مرحله حقوق پیشامدرن به حقوق مدرن بوده است.

زیرنوشت ها:

- (۱) در این مقاله به جای نام بردن مکرر از «اقوام» یا «ملیت ها» از کلمات «ایرانیان غیر فارس زبان» استفاده کرده ام.
- (۲) لندهای آلمان، کانتون های سوئیس، ایالت های آمریکا و استان های ایران تقسیمات کشوری هستند.
- (۳) البته برای اطلاع خوانندگان می گویم که اولین اتحاد سوئیس در سال ۱۲۳۵ از پیوستن سه کانتون به منظور صلح داخلی و در دفاع از حمله هابسبورگ ها بوجود آمد که در تکامل خود به حکومتی فدراتیو بر اساس تنوع زبانی رسیده است.

پیام به کنگره ...

اهمیت توجه ما به رویدادهای منطقه تنها در این نیست که سرنوشت ایران به عنوان یک کشور بزرگ منطقه، با سرنوشت این منطقه در آمیخته است. بلکه حساسیت و اهمیت موضوع در عین حال در آن است که کماکان در میان بخش هایی از نیروهای سیاسی این توهم وجود دارد که می توان از آمریکا برای استقرار دموکراسی در ایران استفاده کرد. به همین جهت همه ما همراه با تمامی نیروهای صلح دوست، آزادیخواه و مترقی ایرانی وظیفه داریم افزون بر اعتراض و خشم و نفرت نسبت به این تجاوزات و جنگ افروزی در منطقه و

یک قوم یا طایفه نیست. اقوام و طایفه های زیادی در ایران بوده اند که اکنون نیستند و اقوام و طایفه هایی که هنوز آثاری از آنها موجود است.

در دنیا نیز کشورها از فروپاشی امپراطوری ها شکل گرفتند. امپراطوری هایی که از سرزمین های بزرگ شکل گرفته بودند، ولی رفته رفته جایگاه خود را از دست دادند و به کشورهای کوچک تبدیل شدند

مانند اطریش، آلمان، ایتالیا، یوگسلاوی، چکسلواکی، رومانی، لهستان، مجارستان و..... که از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، یعنی در دورانی که ظهور پدیده ناسیون Nation در اروپا بوجود آمد، به عنوان یک کشور اعلام موجودیت کردند.

حال به کشور خودمان برگردیم و در عمل جایگاه کسانی را که از «خود مختاری قومی» دفاع می کنند، نشان دهیم. فرض را بر این می گیریم که طراحان این شعار قصد زندگی در چارچوبه ایران را دارند.

با این فرض این شعار در چارچوبه یک کشور مدرن که در آینده بر پایه یک قانون اساسی بنا می شود که شعار حقوق برابر شهروندان ایرانی را مد نظر دارد، به معنای پذیرش اداره یک منطقه از کشور که اصل حقوق برابر شهروندی را زیر پا می گذارد و سلطه یک قوم یا نژاد را به رسمیت می شناسد، نیست؟

این شعار در عمل به معنای این نیست که یک شهروند غیر کرد ساکن در کردستان یا غیر ترک ساکن آذربایجان ایران حق شرکت در اداره داخلی این استان ها (یا هر تقسیمات دیگر کشوری) را ندارد.

اگر طراحان و شعار دهندگان این نظریه فقط با یک زبان محلی موافقت کنند و اجازه سخن گفتن به زبان های دیگر را هم ندهند، چگونه کشوری خواهیم داشت!!؟

۱. زبان ارتباطی میان مردم چه زبانی خواهد بود؟ (با توجه با دشمنی با زبان فارسی)

۲. هیچکس حق خروج از منطقه خودمختار را برای ساکن شدن در دیگر نقاط کشور ندارد، چون مهاجرت پایه های اصلی شکل گیری این نظریه را به جالش می کشد و سبب محدود شدن حقوق شهروندی افرادی می گردد که به ملیت ساکن در یک منطقه تعلق ندارند.

۳. آیا قانونی که اداره امور مثلاً ترک های آذربایجانی به دست آذربایجانی را تعیین می کند، دموکراتیک است؟ نژاد پرستانه نیست؟

۴. چگونه می توان تشخیص داد که مثلاً فرد ساکن کردستان کرد است یا کرد نیست، تا بتواند مسئولیت های اداری منطقه را بپذیرد؟ (چون اصل خودمختاری بر حاکمیت مثلاً کرد بر کرد است.)

متأسفانه این گونه شعارها نه تنها به تعمیق دموکراسی و آزادی در ایران کمک نمی کند، بلکه باعث انحراف مبارزات آزادی خواهانه و دموکراتیک مردم نیز می شود.

فدراتیو چیست؟

می گویند با این که اتحادیه شهرهای یونان اولین تجربه شناخته شده درباره فدرالیسم است، اما این واژه در فرهنگ سیاسی یونان قدیم وجود نداشته است، زیرا این اتحادیه ها اجتماعی را تشکیل می دادند که بر اساس Foedas (ریشه کلمه فدرالیسم) استوار بود. یعنی قراردادی بین شهرهای مستقل برای رسیدن به هدفی مشترک در مسائل دیپلماتیک، نظامی، تجاری و حتی ورزشی.

پیر ژوزف پرودون می گوید: «اصل فدراتیو باید شامل توافق و آشتی دادن قدرت و آزادی باشد. نظم سیاسی بر اساس دو اصل متعارض قدرت و آزادی استوار می گردد. سیستم فدرالیسم به آزادی ارزش بیشتری می دهد.»

وی اضافه می کند: «که فدرالیسم به معنای وسیع، عبارت است از قواعد کلی اصلاح روابط اجتماعی.»

در واقع فدرالیسم بیان نظری است که می خواهد جامعه را با حفظ گونه گونی در وحدت و یگانگی نگه دارد.

فدرالیسم می تواند در چند نوع طرح شود، یکی فدرالیسمی که قصدش ممانعت از شکل گیری قدرتی متمرکز است، دومی فدرالیسمی که تمرکز گراست و سومی فدرالیسمی که متعادل است و بین نمونه یک و دو قرار دارد.

سیستم فدراتیو برای اداره یک کشور سیستمی قدیمی نیست، هر چند که دولت شهرهای یونان و یا ایتالیای دوران رنسانس را بتوان به نوعی فدراتیو تشبیه کرد، ولی تکامل سیستم فدراتیو و گسترش آن

مبارزه با آن، دشمنی آمریکا را با استقرار دموکراسی در کشورهای مان نیز، به استناد این واقعیت‌ها و تجارب نشان دهیم.

سیاست و عمل کرد امپریالیسم در عرصه‌ی جهان در تمامی نیم قرن گذشته و اخیرترین موارد آن، از جنگ عراق تا حمایت همه جانبه از تهاجم اسراییل به فلسطین و لبنان بیان آشکار نقض خشن حقوق بشر، تجاوز افسارگسیخته به حق حیات و حقوق انسانی و دشمنی با صلح و آزادی و دموکراسی است.

رفقا! کنگره شما در شرایطی برگزار می‌شود که مافیای نظامی-امنیتی حاکم بر جمهوری اسلامی به رغم یک دست کردن سه قوه هم چنان در محاصره‌ی مشکلات حل‌ناشدنی و تنگناهای غیر قابل خروج است. نه سرکوب‌ها و دست‌گیری‌ها در ایران، نه عوام فریبی‌ها در زمینه‌ی بهبود شرایط زندگی و معیشت و نه بحران سازی پروژه هسته‌ای و تحریک در عرصه‌ی جهانی، هیچ یک نتوانسته است گره‌های سر در گم نظام را بگشاید و از برآمد بحران‌های پیش روی جلوگیری کند. جمهوری اسلامی هم چنان در برابر اکثریت بزرگ مردم و مطالبات معیشتی و آزادیخواهانه‌ی آن‌ها قرار دارد و مانع تحقق آن‌هاست.

سازمان شما سال‌هاست در کنار دیگر نیروهای سوسیالیست و آزادیخواه، با مبارزه‌ی بی وقفه علیه جمهوری اسلامی و در راه براندازی این نظام و استقرار یک جمهوری دموکراتیک و لائیک تلاش کرده است. به رغم این تلاش و تمام مساعی مشابه، ما کماکان با واقعیت پراکندگی سازمانی، با اختلاف نظرهای بزرگ و کوچک نظری و سیاسی و فقدان برنامه و سیاستی که بتواند گروه‌های پراکنده موجود را به جریانی بزرگ و مؤثر در تحولات ایران تبدیل کند، روبرو هستیم. به همین جهت امروز نیز در ادامه‌ی تلاش‌های تاکنونی، **بسط مبارزه علیه جمهوری اسلامی، گشودن چشم انداز نظام جایگزین و متحد شدن نیروهای هر چه بیش تری از مبارزان چپ و دموکرات به گرد آن، هم چنان ضرورت مبرمی است که در برابر ما قرار دارد.** در این زمینه به ویژه نیروهای چپ و سوسیالیست می‌توانند و وظیفه دارند که خود بر پراکندگی موجود در صفوف خویش غلبه کنند. با توجه به این نیاز انکارناپذیر، مبرم و سرنوشت ساز باید با تمام نیرو و امکانات از یک سو در راه ایجاد یک جنبش مستقل، نیرومند و سازمان‌یافته‌ی چپ گام برداریم و ابزار سازمانی مناسب با انجام این وظیفه را بوجود آوریم و از سوی دیگر بکوشیم با نیروهایی که به دموکراسی باور دارند و در پی براندازی این نظام به اتکالی مردم و به دست مردم‌اند اتحادهای لازم و ممکن را سازمان دهیم. طبعاً نباید نادیده گرفت که:

۱- هرگونه اتحاد باید بر اساسی بازبینی تلاش‌های گذشته در این عرصه و بررسی دلایل ناکامی این تلاش‌ها صورت گیرد.

۲- این اتحادها نه به معنای نمایندگی مردم و نه به طور اولی به معنای جایگزینی مردم و مبارزه‌ی آن‌هاست. پایان دادن به حیات رژیم حاکم مستلزم رشد مبارزه طبقاتی و مبارزات معیشتی و مطالباتی طبقات و قشرهای مختلف اجتماعی، کارگران، زنان، دانشجویان... گسترش جنبش‌های مقاومت سازمان‌یافته و سرانجام گسترش مبارزه همگانی مردم است و این فقدان همان چیزی است که عمر جمهوری اسلامی را طولانی کرده است.

۳- این اتحادها در عین حال که نمی‌تواند جایگزین مردم و مبارزه آن‌ها شود، باید به اشکال مختلف و با یافتن تدابیر و وسایل لازم در راه یاری رساندن به این مبارزه و یاری رساندن به برانگیختن این مبارزه بکوشد.

۴- اتحاد پایدار باید بر روی ویژگی‌های اصلی نظام آینده، بر روی ویژگی‌های جمهوری بدیلی که به ضرورت‌های دموکراسی و تأمین حقوق شهروندان، ملیت‌ها و اقوام ایران پاسخ دهد و در چارچوب یک برنامه سیاسی و عملی، شکل گیرد. تنها چنین اتحادی می‌تواند به تدریج به اهرمی مؤثر در براندازی جمهوری اسلامی تبدیل شود.

رفقای عزیز!

امیدواریم این کنگره بتواند با تحلیل واقع بینانه از وضعیت ایران و منطقه و خارج از کشور و با اتخاذ تصمیمات و رهنمودهای سیاسی و سازمانی ضروری، گام‌هایی مؤثر در راستای پاسخ به این نیازها بردارد. ۲۸ ژوئن ۲۰۰۶

در رابطه با ...

لازم به یادآوری است که متن سخنرانی آقای هجری توسط یکی از رفقای شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران که به زبان انگلیسی بسیار مسلط می‌باشد، به فارسی بازگراشته شده است. نقد و بررسی محتوی این سخنرانی را به شماره آینده واگذار می‌کنیم. **جرگه نویسندگان**

۱- متن نامه آقای عبدالله عزت پور:

«نشریه محترم طرحی نو

در شماره ۱۱۲ خرداد ۱۳۸۵ آن نشریه مقاله‌ای به قلم آقای منوچهر صالحی تحت عنوان «امپریالیسم و رخدادهای قومی در ایران» چاپ و منتشر شده است. در آن نوشته بعد از آسمان و ریسمان‌بافی‌های بسیار کوشیده است بدون توجه به محتوای گفته‌های آقای هجری دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران در آمریکا، آنچه خودش می‌خواسته به ایشان نسبت داده است. حتی پا را فراتر نهاده، حزب دموکرات، کومله و سایر گروه‌ها را عاملان سیاست‌های اسرئیل و آمریکا قلمداد کرده و القاب خائن و تجزیه طلب را هم نثارشان کرده است. من به عنوان یکی از اعضای قدیمی حزب دموکرات کردستان ایران، چنین القاب و تهمت‌هایی را از پنجاه سال پیش از این از زبان حکومت‌های دوران پهلوی‌ها و تقریباً نزدیک به سه دهه است از زبان حاکمان مذهبی ولایت مطلقه فقیه شنیده‌ام و نسل‌های قیل از ما هم شنیده‌اند. بنابراین قصد این نیست که به‌بندید تهمت‌ها و افتراهای این شخص (یکی از دانی‌جان ناپلئون‌های جدید) جوابی بدهم یا به‌خوش‌رقصی‌هایش در مقابل حکومت آخوندی حاکم به پردازم. همین‌قدر کافی است که متن کامل گفته‌های آقای مصطفی هجری را به زبان انگلیسی که در امریکا قرائت کرده‌اند، در اختیار آن نشریه محترم قرار بدهم تا چاپ و منتشر شود و خوانندگان نشریه خود به قضاوت بنشینند.»

با احترام عبدالله عزت پور

۲- و این هم متن سخنرانی آقای مصطفی هجری، دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران. از سوی ما زیر برخی از جملات این سخنرانی خط تأکید کشیده شده است:

«اعضای محترم کنگره، خانم‌ها، آقایان

در ابتدای شکل‌گیری جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، رژیم بدون هیچ‌گونه توجه‌ای به قوانین بین‌المللی، برای ۴۴۴ روز دیپلمات‌های سفارت آمریکا را به گروگان گرفت.

امروز بعد از گذشت ۲۷ سال، اکثریت عظیمی از مردم ایران گروگان این رژیم هستند. زنان، خبرنگاران، مردم آزاداندیش بطور کلی و اقلیت‌های سرکوب شده بطور مشخص در بدترین وضع‌اند. سرکوب و وحشیگری گسترده نتیجه مستقیم ایدئولوژی و باور اسلامی به ولایت مطلقه فقیه و یا حکومت بی‌چون و چرا فقه اسلامی است، که ویژگی رژیم اسلامی است.

با زنان، در باور اسلامی به ولایت مطلقه فقیه، به عنوان شهروند درجه دو رفتار می‌شود. فراخوان به آزادی و حقوق دموکراتیک برخلاف حکومت الهی جلوه داده می‌شود و سخت مجازات می‌گردد. هر درخواست سیاسی به عنوان تضعیف اسلام و تفرقه دیده می‌شود. مطالبات حقوق ملی مهر جدائی طلبانه با حمایت آمری‌کا و اسرئیل را می‌خورد و به سخت‌ترین وجهی سرکوب می‌گردد.

تا کنون هزاران مبارز فعال حقوق ملی کرد، عرب، بلوچ، ترکمن، و آذری به جرم‌های جدائی طلبانه تحت پیگرد قانونی قرار گرفته و مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده، اموال خود را از دست داده، زندانی و حتی اعدام شده‌اند.

آلترناتیو دوم برکناری کامل و صلح آمیز جمهوری اسلامی است که خلاصی مردم ایران از این رژیم است. این پروسه می تواند به برقراری روند دموکراتیک در ایران با ضمانت کامل حقوق بشر منجر گردد.

در سطح بین الملل، با برکناری صلح آمیز این رژیم که نیرومندترین پشتیبان تروریسم بین الملل است، می تواند برای روند صلح فلسطین و اسرائیل سودمند باشد و به ثبات منطقه، به خصوص در عراق، کمک کند.

برای دستیابی به چنین هدفی، جامعه بین الملل، به خصوص غرب، می بایست متحد و یک صدا شود. این رژیم توانسته است تا به حال از اختلاف اروپا و آمریکا به نفع خود استفاده کند. مضافاً این که [غرب] باید کمک های خود را به طرف اپوزیسیون دموکراتیک داخل و خارج سمت دهد.

در رابطه با موضوع فوق، می خواهم به اهمیت کمک به ملیت های ایران اشاره کنم، از جمله کردها برای رسیدن به خود مختاری در ایرانی واحد، دموکراتیک و فدرال. این ملیت ها می توانند سازنده ستون فقرات یک حرکت متحد علیه رژیم شوند.

ما نباید فراموش کنیم که پس از جمهوری اسلامی بهترین راه حل برای شرکت در قدرت، ساختار فدراتیو بر پایه ملی-جغرافیائی است. ملت کرد و دیگر ملیت های تحت ستم از یک چنین ساختاری برای پشت سر گذاشتن ناعدالتی های گذشته پشتیبانی می کنند.

در پایان، برای به حرکت درآوردن روند دموکراسی در منطقه و از بین بردن تروریسم در دنیا، نیاز به وحدت و همکاری جامعه جهانی با ملیت های ایران است.

ما در حزب دمکرات کردستان ایران، به عنوان نیروی اصلی جنبش کرد در کردستان ایران، خود را بخشی از جبهه ضد تروریسم و دموکراسی خواهی در منطقه می دانیم و آماده عمل به وظایف خود هستیم.»

June 02, 2006

انقلاب پروتوری و ...

به این ترتیب دستگاه اداری غول آسائی بوجود آمد که سرانجام علیه شاه برخاست. در پیش در این باره سخن گفته ایم. با قدرت یک چنین ارتش خریداری شده ای می شد زمانی چند هرگونه مقاومتی علیه قدرت دولتی را بی چشم انداز ساخت، اما همین امر سبب فروپاشی قدرت مطلقه امیران گشت. مدتی چنین به نظر رسید که یک چنین قدرت دولتی که آن چنان نیرومند گشته بود، کاملاً از همه طبقات مستقل است و بر همه آنان سلطه دارد. اما این فقط ظاهر Schein قضیه بود. در واقع در دوران سلطنت مطلقه فقط آن بخش بالائی از طبقه امیران که در دربار شاهی حضور داشتند و نزد شاه و وزیران او دارای نفوذ بودند، یعنی اشراف درباری، روحانیت درباری، بازرگانان بزرگ حکومت می کردند که مالیات ها را رهن کرده و بیشتر از اشراف زمیندار برای دولت ارزشمند گشته بودند. به همین دلیل نیز بسیاری از آدم های خردمند غالباً نمود Schein را جانشین واقعیت می سازند و از آن چه که دولت می پندارند، یعنی به دیوان سالاری ای که گویا فراسوی طبقات قرار دارد، این وظیفه را واگذار می کنند که با توجه به خواست های همگانی اجتماعی، یعنی عدالت ابدی و یا دیگر اصول مسلم Postulat مبنی بر اخلاقی مستقل از فضا و زمان، منافع ویژه هر یک از طبقات را نمایندگی کند و متحقق سازد.

و با این حال وجه مشخصه دولت های مدرن وجود یک چنین بوروکراسی دولت مطلقه نیست. در جهان انگلوساکسنی سلطنت از پشتیبانی ارتشی که هرگونه مقاومتی را درهم شکنند، محروم بود. به همین دلیل نیز در آنجا حکومت مطلقه و هم راه با آن قدرت همه جاگیر بوروکراسی نتوانست تحقق یابد. خودفرمانی اشرافی توانست در آنجا آن قدر دوام یابد تا بدون پیدایش یک حلقه ارتباطی از بوروکراسی نیرومند جای خود را به دیوان سالاری دموکراتیک دهد.

طبیعتاً در انگلستان نیز بوروکراسی وجود دارد. بدون آن هیچ سازمان بزرگ مدرن و هم چنین هیچ دولت مدرن نمی تواند به کار خود ادامه دهد. اما با این حال حجم و قدرت این بوروکراسی به هیچ وجه با بوروکراسی قاره اروپا قابل مقایسه نیست.

برای بدست آوردن تصویر روشنی از اثرات سیاست های رژیم در مورد اقلیت های ملی، به وضعیت کردستان اشاره می کنم.

حزب دمکرات کردستان ایران به عنوان نیروی پیشتاز جنبش دموکراتیک مردم کردستان، تا کنون دو دبیر کل حزب خود را در اثر فعالیت های تروریستی رژیم از دست داده است. ابتدا در ۱۹۸۹ در وین دکتر قاسملو در حالی که با رژیم برای حل مسالمت آمیز مسئله کردستان مذاکره می کرد، به دست دیپلمات های رژیم ترور شد و در سال ۱۹۹۲ دکتر شرفکنندی پیش از کنگره بین الملل سوسیالیست در برلین به دست کارگزاران رژیم به قتل رسید. متعاقب آن، دادگاه برلین مقام های بالای رژیم را، یعنی رهبر و ریاست جمهور را به عنوان قاتلان دکتر شرفکنندی و یارانش مجرم شناخت.

رژیم جمهوری اسلامی دستور قتل صدها مبارز فعال حزب ما و سایر تشکل ها، چه در داخل و چه در خارج از ایران، را صادر کرده است. در ایران سرکوب تظاهرات صلح آمیز مردم با کشتن و یا زخمی شدن ده ها تظاهرکننده امری است عادی. این ها نمونه های معدودی از جنایاتی است که مردم به صورت روزمره به دست رژیم تجربه می کنند. این جنایات اضافه بر فقر، بیکاری و استفاده از مواد مخدر، که در حال حاضر بالا است، به خصوص در میان جوانان، بر مردم تحمیل می گردد. احساس ناتوانی و آینده نامعلوم در سال های گذشته، جوانان را با مشکلات روانی متعددی روبرو کرده است.

کوتاه، این وضعیت عمومی ایران امروز است که نتیجه مستقیم حاکمیت اقلیتی کوچک است که تمامی اهرم های قدرت را در دست گرفته است. همان طور که قبلاً اشاره کردم، این گروه کوچک، مردم و ثروت و آینده ایران را در دست خود به گروگان گرفته است. حدس می زنم که سیاست خارجی این رژیم باید برای دوستان محترم من روشن تر باشد. در چند سال اخیر ستون اصلی این سیاست دخالت در امور داخلی دیگر کشورها، پشتیبانی و تشویق نیروهای افراطی در فلسطین و کشورهای همسایه و به ویژه در عراق می باشد.

پشتیبانی بی چون و چرای رژیم از تروریسم بین الملل و نهایتاً بن بست و درگیری در مورد استفاده از انرژی هسته ای، صلح این منطقه را به خطر انداخته است. تاثیرگذاری این سیاست ها، برای جامعه جهانی نقش هرچه مهم تری پیدا کرده است. رئیس جمهور احمدی نژاد در نطق ۱۱ آوریل خود، اعلام کرد که ایران به غنی سازی اورانیوم موفق شده است. ما بدون تردید هدف این رژیم را در کسب سلاح هسته ای می بینیم.

توضیح مختصر من، یک برداشت دقیق از سیاست های رژیم جمهوری اسلامی در گذشته و حال است که به نظر می آید در آینده هم دنبال شود. البته رژیم در هر مرحله با ارزیابی از سود و زیان اجرای این سیاست ها تغییراتی را قائل می شود. لیکن این به معنی عقب نشینی در هدف های استراتژیک اش نیست. آنچه مطرح هست، تاکتیک های رژیم در رسیدن به هدف هایش می باشد. اگر ما بتوانیم حرکت های این رژیم را چه در داخل و چه در خارج از ایران در روزهای اول به قدرت رسیدنش مورد ارزیابی قرار دهیم، می توانیم تاکتیک هایش را بهتر بشناسیم. از روزهای اول انقلاب تا جنگ هشت ساله با عراق و سپس آوردن گروه اصلاح طلبان به قدرت و یا انتخابات نمایشی مجلس و ریاست جمهوری تا انتصاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری، تمامی تاکتیک هایی هستند برای بقای رژیم.

عدم شناخت از طبیعت ذاتی این رژیم مشکل اصلی جامعه بین الملل و بخشی از جامعه ایران می باشد که البته اخیراً تعداد آن کاهش پیدا کرده است. دلیل اصلی این ناتوانی در شناخت به عقیده من این است که پایه های سیاست داخلی و خارجی رژیم برمکر و دروغ قرار دارد. رژیم جمهوری اسلامی برای این سیاست خود توجیهات دینی دارد. برای اثبات نظراتم، کافی است که یک هفته به توضیحات متناقض مقامات بلند پایه این رژیم در یک مورد کلیدی، یعنی بحران هسته ای گوش فرا دهیم. تناقضات در توضیحات نتیجه نظرات گونه گونه افراد مختلف نمی باشد، بلکه این یک تلاش آگاهانه و عامدانه از طرف مقام اول رژیم برای تشویش افکار جهانی است.

به نظر من دنیا در برابر این هیولا در برابر دو آلترناتیو قرار گرفته است. آلترناتیو اول همان است که جامعه بین الملل تا به حال انجام داده است، یعنی کوتاه آمدن در برابر جمهوری اسلامی که نتیجه آن یک جمهوری اسلامی با سلاح هسته ای است که سعی در گسترش بی ثباتی هر چه بیشتر در منطقه و گسترش سرکوب حقوق بشر در داخل ایران و پشتیبانی از تروریسم بین الملل را دنبال می کند. در این حالت نتیجتاً جدائی طلبی بین ملیت های تشکیل دهنده ایران تقویت می شود که می تواند به از هم پاشیدگی هرج و مرج وار ایران منتهی گردد.

می‌گردد. دولت برای گزینش کسانی که می‌خواهد استخدام کند، باید از ابزارهای مکانیکی، چون داشتن مدرک معینی، یاری گیرد. آنچه که از انتخاب شخصی فراتر می‌رود، عبارت از ترفیع فقط کسانی است که نورچشمی‌اند که منجر به گزینش بی‌استعدادترین و نه مستعدترین افراد می‌گردد.

عناصر با استعداد حد متوسط بر حسب سابقه کاری خود به مقامات بالاتر ارتقاء می‌یابند. به این ترتیب، صرف نظر از کسانی که با پارتی به این مناصب دست یافته‌اند، و نیز برخی استثنائات ناخوش آیند، مقامات بالا غالباً فقط توسط آقایانی اشغال می‌شوند که پیر، خسته و بی‌رمق هستند و کارکردهای شان مبتنی بر الگوهای ابدی است و در نتیجه قادر به نوآوری نیستند.

در همین امر می‌توان توفیری را که میان دیوان‌سالاری دولتی و بوروکراسی سرمایه‌داری وجود دارد، یافت. تفاوت میان این دو هم چون تفاوت میان ارتش‌های جمهوری اول فرانسه و ناپلئون تازه به‌دوران رسیده است که با آن علیه قدرت‌های سلطنتی جنگید. ارتش‌های گروه اول پیروزی خود را مدیون ژنرال‌هایی بودند که همگی تقریباً جوان بودند، در حالی که ارتش دشمن را ژنرال‌های پیر فرماندهی می‌کردند.

علاوه بر آن در بوروکراسی‌های دولتی سطح دستمزدها نیز منطبق با خصیصه الگووار این دیوان‌سالاری مبتنی بر الگوهای درجه‌بندی شده است. در اینجا نه بخشی از زیاد درآمد شرکت‌های دولتی به کارمند تعلق می‌گیرد و نه کسی به خاطر توانائی خارق‌العاده خود مزد بیشتری دریافت می‌کند.

کارخانه (شرکت) سرمایه‌داری در این امر بسیار آزادتر است و می‌تواند به دلخواه خود برای هر یک از کارکنان نوع و سطح دستمزدی را برگزیند که از نقطه نظر اقتصادی موقفیت‌آمیزتر است. و در این زمینه حتی تا حدی افراط‌گرایی می‌کند. در پیش اشاره کردیم که به مقدار اضافه‌ارزشی که در دست سرمایه‌داران جمع می‌شود، به شدت افزوده شده است. به همین دلیل نیز سرمایه‌داران کلان می‌توانند به کسانی که قادر هستند در حوزه‌های مختلف دست به کارهای خارق‌العاده زنند که مورد پسند آنان است و یا آن که سبب پیش‌برد مقاصدشان می‌شود، مبالغ کلانی به پردازند. چنین است در مورد اسب‌های تازی، گل‌های آرکیده، آثار هنری، آوازخوانان مرد و زن، نقاشان و دیگران.

آنها آماده‌اند میلیون‌ها برای یک چیز لوکس بی‌مصرف بپردازند، البته در خرید آنچه که برای شکم و سود خود مفید بیابند، نیز پس‌انداز نمی‌کنند. آنها هر از گاهی به امید دستیابی به تندرستی، مبالغ گزافی به پزشکان می‌پردازند. هم‌چنین به سازمانده ممتاز پول کلانی می‌دهند.

«فن آوری سازماندهی را می‌توان آموخت. اما سازماندهندگان همیشه فقط امری مادرزادی است» (۹۰)

سازماندهندگان بزرگ هم چون هنرمندان بزرگ نادر هستند. و هر اندازه کارخانه‌های (شرکت‌های) بزرگ نقش با اهمیت تری و نیز روابط تنگ و گوناگونی با مجموعه روند اقتصادی داشته باشند، وجود چنین کسانی برای آنها ناگزیرتر می‌شود.

سرمایه زمان درازی است که به این امر پی برده است و به همین دلیل نیز هر کارخانه‌ای (شرکتی) در پی یافتن سازماندهندگان با تجربه است و با عرضه امتیازات خارق‌العاده و آزادی عمل فراوان به آنها، در پی جلب آنان به خود است.

بوروکراسی دولتی نیز نه کم‌تر، بلکه به سازماندهندگان برجسته بیشتری نیازمند است. اما این بوروکراسی به آنها نه آزادی عمل و نه امتیازهای خارق‌العاده می‌دهد. تا زمانی که صنایع سرمایه‌داری و مراوده جهانی انکشاف نیافته بودند، برای تازه فرهیختگان بهترین امکان برای دستیابی به موقفیت اقتصادی و اجتماعی خدمت در ادارات دولتی بود. تعداد زیادی از نیروهای خردمند که می‌خواستند در حوزه سازماندهی و ادارات فعال باشند، به این سو می‌گراییدند. اما آنچه که صنایع سرمایه‌داری و مراوده جهانی انکشاف می‌یابند، از شدت چنین گرایشی هر چه بیشتر کاسته می‌شود، بوروکراسی دولتی از داشتن نیروهای محروم می‌گردد که بدان‌ها بیش از هر زمان دیگری نیازمند است، زیرا نمی‌تواند در رابطه با سازماندهندگان با سرمایه رقابت کند.

اما کارخانه (شرکت) اجتماعی شده می‌باید در این زمینه با سرمایه رقابت کند. چنین کارخانه‌ها (شرکت‌ها) نمی‌توانند بدون در اختیار داشتن سازماندهندگان برجسته به پیشرفت خود ادامه دهند و در نتیجه

بوروکراسی قاره اروپا نهادی است ممتاز که اقتدار دولتی را نمایندگی می‌کند که البته به استثناء حکومت گران دولتی و دوستانش، در برابر آن هر عضو جامعه باید کرنش کند. نخستین وظیفه دیوان‌سالاری دولتی اطاعت اجباری است. او برای انجام این وظیفه از فراقدرت غول‌آسائی بهره می‌گیرد که دولت در برابر هر یک از شهروندان از آن برخوردار است. سیاست داخلی این دیوان‌سالاری، حتی آنجا که به کارکردهای اقتصادی مربوط می‌شود، سیاست قدرت است. او باید مخارج کلانی را تأمین کند که دستگاه دولت بدان نیازمند است. او برای تحقق این نیاز نه فقط از ابزار اقتصادی، بلکه از ابزار قدرت بهره می‌گیرد. و این امر نه فقط در مورد تعیین میزان مالیات‌ها و گمرک‌ها، بلکه حتی در رابطه با هدایت کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی صادق است. و چنین شرکت‌هایی انحصاراتی هستند که نه فقط از پیدایش هر گونه رقیبی جلوگیری می‌کنند، بلکه حتی قیمت‌های فروش خود را به دلخواه خویش تعیین می‌نمایند.

اما برای آن که دیوان‌سالاری دولتی بتواند اطاعت از خود را اجباری سازد، خود باید کورکورانه اطاعت کند. آنچه این دیوان‌سالاری انجام می‌دهد، نه بازتاب اراده خود او، بلکه مبتنی بر اراده بالاترین ارباب خود است که به ناچار آن را بنا به شیوه‌ای که مطالبه شده است، عملی می‌سازد. او خود نباید اختیاری داشته باشد و یا آن که نباید آن را آشکار سازد. مستقل اندیشیدن خطری برای رئیس‌ان است و به همین دلیل نیز تا آنجا که ممکن است، باید از آن اجتناب ورزد. از آنجا که مناسبات دولتی در شرایط عادی بسیار کم تغییر می‌یابند، بطوری که غالباً آنچه در دستگاه اداری دولتی انجام می‌گیرد، عبارت از کارهایی است که هر بار از نو تکرار می‌شوند، در نتیجه مستقل اندیشیدن تا حد زیادی زائد می‌شود. آنچه با الگو تطبیق نمی‌کند، اگر جزئی باشد، مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این جزئیات را سنگینی قهر دولتی نادیده می‌گیرد. اما برای آن که بتوان استثنائی از الگو را اجازه داد، باید نخست نظر تعداد زیادی از مراجع بالاتر را جویا شد. در کنار کارکردی الگووار و فسیل‌گونه، کندکاری یکی دیگر از خصیصه‌های چشم‌گیر بوروکراسی دولتی است.

لیکن بوروکراسی‌ای که سرمایه‌داری برای مقاصد خود بوجود می‌آورد، کاملاً به گونه دیگری است. این بوروکراسی از یک سو با دیوان‌سالاری دولتی شباهت دارد و در عین حال از دیوان‌سالاری سندیکاها و شرکت‌های تعاونی متفاوت است، زیرا این دیوان‌سالاری از منافع اعضای خود که آنها را رهبری می‌کند- در اینجا شهروندان دولتی و در آنجا کارگران مزدور- حمایت نمی‌کند و بلکه نماینده منافع اربابی است که فراسوی اعضای قرار دارد- در اینجا شاه و در آنجا سرمایه‌دار. با این حال برخلاف دیوان‌سالاری دولتی، دیوان‌سالاری کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری در تقابل با فرد از فراقدرت زیادی برخوردار نیست. کارمندان سرمایه در مقایسه با کارمندان دولتی نمی‌توانند به سادگی به سیاست قدرت متصل شوند.

این امر از آن‌جا ناشی می‌شود که کارمندان سرمایه فقط در روند تولید کار نمی‌کنند و بلکه بیشتر از آن در روند گردش فعال هستند. و در این روند سیاست قدرت قاعداً فاقد هر گونه کارائی است. اینجا کارخانه‌های هم‌سان در برابر یکدیگر قرار دارند، در اینجا قوانین اقتصادی خود را نیرومندتر از هر اراده شخصی نمایان می‌سازند، در اینجا شرایط و مناسبات با شتاب دگرگون می‌شوند، در اینجا آگاهی تخصصی، زبردستی و قدرت تصمیم‌گیری فوری خود را جا خواهد انداخت. در اینجا با اطاعت کورکورانه کارمندان از رئیس‌ان خود و فرامین الگووار آنان نمی‌توان به موقفیت دست یافت. سرمایه‌دار نیز البته هم چون یک وزیر، باید مواظب باشد که همه کارمندان وظائف خود را انجام و تمامی تلاش و منافع خود را در خدمت کارخانه قرار دهند، اما استقلال عمل زیردستان برای رئیس‌ان سرمایه‌دار نه فقط خطری نیست، بلکه حتی امتیازی محسوب می‌شود. یک سرمایه‌دار کم‌تر با سخت‌گیری فرامین یک رئیس نسبت به کارمندان و بلکه بیشتر توسط گزینش هدفمند نیروهای که برایش کار می‌کند، می‌کوشد کامیابی کارخانه (شرکت) خود را ممکن سازد.

برخلاف آن، دولت می‌تواند به دوگانگی شخصی کارمندان که استخدام و از آنها استفاده می‌کند، کم‌تر توجه داشته باشد. حجم غول‌آسای دستگاهی که در اختیار دارد، در این زمینه خود به معانی بدل

دوران دچار دگرگونی‌های اندکی شد، به طوری که می‌توان گفت: هر چه بیشتر دگرگون گشت، به همان اندازه چون گذشته می‌ماند (۹۱).

این امر در مورد بوروکراسی نیز صدق می‌کند. و همین امر باید آن قدرتی باشد که سوسیالیسم دولتی می‌کوشد توسط آن انقلاب اجتماعی را متحقق سازد و پرولتاریا را آزاد گرداند. انسان‌های ساکن در قاره اروپا از دوران سلطنت‌های استبدادی و دولت‌های نظامی عادت کرده‌اند که از اولیای امور تحقق نیازهایشان را مطالبه کنند و چنین حکومت‌هایی را مسئول هر گونه نابسامانی بدانند، اما در عین حال از آنان انتظار همه‌گونه شکوه و عظمتی را داشته باشند، حتی اندیشه دولتی ساختن بوروکراتیک تمامی تولید را که بسیاری در آن امر دهشتناکی را نمی‌بینند.

هم‌چنین کسانی در میان ما که مخالف یک چنین تفکری هستند، نیازی ندیدند با تمامی توان خود با چنین اندیشه‌ای مبارزه کنند. به همین دلیل دولت روسیه شوروی توانست توسط سوسیالیست‌هایی بوجود آید که تمامی تولید را دولتی کرد و توسط بوروکراسی قدر قدرتی که کاملاً متمرکز سازماندهی شده است، سازمان‌های مستقل را تعقیب نمود و از میان برداشت و همه چیز را تحت حاکمیت دولت درآورد، و حتی چنین حکومتی از سوی سوسیالیست‌های کشورهای دیگر به مثابه شیوه تولید پیشرفته‌تر و به مثابه ابزار رهائی پرولتاریا پذیرفته شود.

بوروکراسی دولتی در کشورهای انگلوساکسن هرگز آن نقشی را بازی نکرد که نزد ما در قاره [اروپا] ایفاء نمود، توده‌ها در این کشورها هرگز بوروکراسی را به حساب نگرفتند و همیشه بطور غریزی به آن اعتماد نداشتند. با پیدایش اونیسم Owenism (۹۲) و چارتریسیم Chartism (۹۳) به درستی سوسیالیسم در انگلستان زودتر از هر جای دیگری به قدرتی کاربردی بدل گشت. اما هنگامی که جنبش دوم در سال ۱۸۴۸ متلاشی شد، از سال‌های شست سده پیش (۹۴) کارگران در نوسازی جنبش کارگری با قدرت تمام در جهت تکامل سازمان‌های مستقل خویش، تعاونی‌های مصرف و پیش از هر چیز در بوجود آوردن سندیکاها تلاش کردند. در عوض آنها از خود نسبت به سوسیالیسم که از قاره به کشورشان آمده و از خصلت سوسیالیسم دولتی برخوردار بود، تمایل زیادی نشان ندادند.

بی‌زاری از بوروکراسی دولتی نقش کمی در عدم موفقیت سوسیالیسم نوین در انگلستان بازی نکرده است. سوسیالیسم هنگامی در میان توده‌های انگلیس ریشه خواهد دواند که ما برای خود روشن سازیم که بوروکراسی دولتی فقط دستگاه سلطه و نه نهادی اقتصادی است. و این که بوروکراسی را نه فقط از حوزه سیاست، بلکه به‌ویژه از حوزه اقتصاد باید دور ساخت.

آن‌چه که ما باید خواهان آن باشیم، اجتماعی کردن ابزار تولید است، امری که سبب دولتی شدن مالکیت مهم‌ترین این ابزار تولید می‌گردد، اما این امر نباید سبب گردد که رهبری چنین کارخانه‌ها (شرکت‌ها) به دست بوروکراسی دولتی بی‌افتد.

کارگران باید با چنین رخدادی مخالفت کنند، زیرا که سوسیالیسم باید سبب رهائی و نه بردگی آنان گردد. آنجا که شرکت‌های دولتی وجود دارند، باید بکوشیم در عین حفظ مالکیت دولت بر این مؤسسات، آنها را از چنگ بوروکراسی دولتی بیرون آوریم. تا زمانی که ما در مجلس رایشتاگ اکثریت نداریم و در نتیجه یک حکومت سوسیالیستی وجود ندارد، این جنبه از اجتماعی کردن یگانه جنبه‌ای است که می‌توانیم آن را متحقق سازیم. این امر به هیچ وجه کار بی‌اهمیتی نیست. هر اندازه زودتر بتوانیم کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی را بر شالوده سالمی قرار دهیم که برای کارگران و مصرف کنندگان مناسبات رضایت‌مندی را بوجود آورد، به همان نسبت نیز ساده‌تر می‌توانیم روند اجتماعی ساختن را به کارخانه‌ها (شرکت‌ها) و شاخه‌های تولیدی دیگر گسترش دهیم. البته می‌توان در این باره مشاجره کرد که آیا باید به کارمندان دولت، یعنی نمایندگان اقتدار دولتی نیز حق اعتصاب را داد یا نه. این امر البته بطور کامل با تاریخ و ماهیت بوروکراسی دولتی در تضاد قرار دارد. اما هر گاه بطور قاطعانه‌تر با حق اعتصاب کارمندان مخالفت کنیم، در آن صورت ضروری است که سرشت کارمندان دولتی را به‌عنصری محدود سازیم که واقعاً نماینده و مددکار حکومت هستند. کاملاً بی‌معناست که از رانندگان لوکوموتیو و پاسابان و یا کارمندان گمرک بخواهیم بر مبنای انضباط مشابه‌ای کار کنند. کسی که در

باید به آنان حداقل همان امتیازاتی را داد که کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری در اختیار آنها قرار می‌دهند.

درست به همین خاطر تحقق خواسته مارکس که از سوی لنین نیز پذیرفته شد، مبنی بر این که هیچ‌یک از کارمندان دولتی نباید مزدی بیشتر از دستمزد یک کارگر معمولی دریافت دارند، ناممکن است. چنین خواسته‌ای البته حساسیت پرولتاریا و نگرش سوسیالیستی ما را نمودار می‌سازد. اما چنین خواسته‌ای با احکام اقتصادی سازگاری ندارد و این احکام خود را به تدریج جا می‌اندازند و ما هر چه پیش‌تر به پیش می‌تازیم، می‌توانیم خردمندتر گردیم، هر گاه از همان آغاز به این ضرورت‌ها پی ببریم و نه پس از تجربه‌های تلخی که می‌توانند سبب ورشکستگی مان گردند، آنها را آویزه گوش خویش سازیم.

در یک جامعه کاملاً سوسیالیستی که در آن کارخانه‌ها (شرکت‌ها) دیگر مجبور نیستند با سرمایه رقابت کنند، سازماندهندگان ممتاز جز خدمت به جامعه حوزه فعالیت دیگری نخواهند یافت. آنها در یک چنین جامعه‌ای باید بپذیرند که به آنها نمی‌تواند حقوق بیشتری از آنچه که دیگر فرهیختگان دریافت می‌کنند، تعلق گیرد. با این حال در هنر، دانش و در حوزه سازماندهی توانمندی‌های خارق‌العاده از بین نخواهند رفت. انگیزه درونی، بلندپروازی، خرسندی از قدرت و اعتبار اجتماعی انگیزه‌های کافی برای آفرینش چنین توانمندی‌ها خواهند بود. لیکن این امر در مورد دوران گذار تولید سرمایه‌داری به تولید سوسیالیستی صادق نیست. تا زمانی که سرمایه قادر است اضافه‌ارزش تولید کند و اضافه‌ارزش بدست آورد، خواهد کوشید سازماندهندگان برجسته را با دادن امتیازات مادی زیاد به سوی خود جلب کند تا بتواند برتری خود را بر تمامی کارخانه‌ها و انواع شرکت‌های دیگر حفظ کند و اجازه ندهد که کارخانه‌ها و شرکت‌های دیگر چیزهای مشابه‌ای را عرضه کنند.

در کنار تمامی علت‌هایی که در رابطه با برتری بوروکراسی سرمایه‌داری بر بوروکراسی دولتی ترسیم کردیم، باید به این نکته نیز اشاره کنیم که در جوامع مدرن بوروکراسی دولتی بزرگ‌ترین پیکره سفت و بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهد. همین امر سبب می‌شود تا بوروکراسی دولتی نسبت به تمامی پیکره‌های اجتماعی دیگر برای حل مسائل مختلف، حتی مسائلی که نسبت به آنها بی‌علاقه است و مجبور به مقاومت می‌شود، از قدرت پشتکار زیادی برخوردار باشد.

و با این حال دولت نه تنها حجیم‌ترین و مهم‌ترین، بلکه هم‌چنین کهن‌ترین سازمان اجتماعی است که هنوز زنده است. البته این نیز هم‌چون همه سازمان‌هایی که در گذشته وجود داشتند، خواهد مرد، اما در مقایسه با تک‌تک انسان‌ها از ماندگاری برخوردار است. به همین دلیل نیز کارمندان دولت برای تمامی طول عمر خود که در خدمت دولت هستند، به یک کار و به یک اداره زنجیر شده‌اند. لیکن کارخانه‌ها (شرکت‌های) سرمایه‌داری، هر اندازه نیز بزرگ باشند، در مقایسه با دولت سازمان‌های کوچکی هستند با عمری محدود که سرشت‌شان با شتاب دگرگون می‌شود. نیروهای کار و کارمندان پائینی چنین کارخانه‌ای (شرکتی) بطور دائمی به او زنجیر نشده‌اند و بر عکس کارخانه (شرکت) نیز به آنها وابسته نیست. این امر سبب می‌شود تا در رابطه با خصوصیات سرشتی مطرح شده‌ی کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری، سرمایه‌دار همان‌گونه که آزادانه در زمینه انطباق خود با شرایط متغیر و دستیابی به بالاترین وجه اقتصادی عمل می‌کند که ضرورت زندگی‌اش را تشکیل می‌دهند، به همان‌گونه نیز آزاد است که میان کارگران خود کسانی را دست‌چین کند که از استعداد انطباق خود با چنین شرایطی برخوردارند.

برعکس، بوروکراسی دولتی دارای کارکردی بسیار کند، غیراقتصادی، بدون ابزار گزینشی کارکردی ویژه برای هر فرد است که بر مبنای آن بتواند مناسب‌ترین و یا زنده‌ترین کارها را بر مبنای استعدادهایش انجام دهد. طی دو سده گذشته آشکار شد که این بوروکراسی بزرگ‌ترین مانع برای هرگونه پیشرفتی است. این بوروکراسی انقلاب‌های بسیاری را پشت سر نهاد و پس از هر یک از این انقلاب‌ها که شاهان، اشراف‌ها، کلیسای دولتی را از سر راه خود برداشتند، نیرومندتر گشت.

با توجه به این امر که هر چند قهر دولتی مدرن طی دو سده گذشته که همراه با پیشرفت‌های دائمی بود، لیکن ماهیت دمکراسی در این

طرفداران واقعی صلح است. مقاله زیر که در تاریخ دوم اوت ۲۰۰۶ نوشته شده است، گوشه‌ای از این نگاه انتقادی را نشان می‌دهد.

روز پس از خاتمه جنگ، روز خنجرهای بلند خواهد بود. هر کسی دیگران را ملامت خواهد کرد. سیاستمداران یکدیگر را سرزنش خواهند کرد. ژنرال‌ها که به همدیگر انتقاد خواهند کرد. اما پیش از همه، ژنرال‌ها سیاستمداران را ملامت خواهند کرد. همیشه، در هر کشوری پس از هر جنگی، زمانی که ژنرال‌ها شکست خورده‌اند، افسانه «خنجر از پشت»، سر بلند می‌کند که اگر سیاستمداران، درست در آستانه پیروزی با شکوه و تاریخی ارتش، آن را متوقف نمی‌کردند، چه‌ها و چه‌ها می‌شد....

این امری است که در آلمان پس از جنگ جهانی اول رخ داد، هنگامی که این افسانه منجر به تولد جنبش نازی گردید. شبیه این ماجرا پس از جنگ ویتنام پیش آمد. و این حادثه در اینجا در حال وقوع است. نخستین نشانه‌های آن احساس می‌شود.

حقیقت ساده این است که تا امروز، بیست و سومین روز جنگ، حتی یک هدف نظامی نیز بدست نیامده است. ارتشی که در سال ۱۹۶۷ فقط در شش روز، سه ارتش بزرگ عرب را به‌زانو درآورد، هنوز موفق نشده است که از عهده یک «گروه تروریستی» کوچک برآید و آن هم در مدتی که از جنگ خطر کیپور [اکتبر ۱۹۷۳] طولانی‌تر شده است. در آن زمان، ارتش موفق شد در مدت بیست روز، شکست روزهای نخستین جنگ را به یک پیروزی نظامی بدل سازد.

دیروز سخنگویان ارتش، برای ارائه تصویری از پیروزی اعلام کردند که «ما موفق به کشتن ۲۰۰ نفر از ۱۰۰۰ جنگجوی حزب‌الله شده‌ایم» (یا ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر، چه کسی می‌شمارد؟) اما پافشاری بر این نکته که کل جنگجویان حزب‌الله وحشتناک هزار نفر است، خود بسیار معنادار است.

گزارش‌ها حاکی از یاس پرزیدنت بوش است. ارتش اسرائیل «بار را به منزل» نرسانده است. بوش با این اعتقاد آن‌ها را به جنگ اعزام کرده که ارتش نیرومند مجهز به پیشرفته‌ترین سلاح‌های آمریکایی در عرض چند روز «کار را تمام خواهد کرد». پیش‌بینی شده بود که حزب‌الله نابود، لبنان دست‌نشانده آمریکا، ایران تضعیف و شاید راه برای «تغییر رژیم در سوریه» هموار خواهد شد. نباید از خشمگینی بوش تعجب کرد.

حتی اهود اولمرت از او نیز عصبانی‌تر است. او جنگ را با روحیه‌ای بالا و دلی امیدوار شروع کرد، چرا که ژنرال‌های نیروی هوایی قول داده بودند که در چند روز حزب‌الله و موشک‌هایش را نابود خواهند ساخت. اکنون قایق او به گل نشسته است و هیچ پیروزی در افق نمایان نیست.

طبق معمول، در پایان نبردها (و گاه پیش از آن)، جنگ ژنرال‌ها شروع خواهد شد. خطوط جبهه، از هم اکنون در حال شکل گرفتن است. فرماندهان نیروی زمینی، رئیس مغرور ستاد و نیروی هوایی را سرزنش خواهند کرد، زیرا آنان قول داده بودند که فقط با اتکا به قدرت خود، به تنهایی پیروز خواهند شد. القاء کرده بودند که با ریختن بمب، بمب و بمب، جاده‌ها، پل‌ها، مناطق مسکونی و روستاها را ویران می‌کنیم و ... کار تمام است. پیروان رئیس ستاد و دیگر ژنرال‌های نیروی هوایی از نیروی زمینی و به‌ویژه فرمانده نیروی شمال شماتت خواهند کرد. سخنگویان آن‌ها در رسانه‌ها، از هم اکنون اعلام می‌کنند که این ستاد پر از افسران نالایق است. آن‌ها را به شمال پرت کرده‌اند، زیرا تصور می‌شد که شمال جای پرتی است و عملیات واقعی در جنوب (غزه) و مرکز (کرانه باختری) جریان دارد.

از هم اکنون کنایه‌ها را می‌شنویم. مزمزه می‌شود که دلیل انتصاب ژنرال اودی آدام به فرماندهی شمال، احترام به پدر وی، ژنرال کوتی آدام بود که در جنگ اول لبنان کشته شده است.

انتقادات متقابل، همگی واردند. این جنگ، چه در هوا، چه در زمین و چه در دریا با اشتباهات نظامی همراه است.

آن‌ها در غرور وحشتناکی غرق هستند، غروری که ما در آن پرورانه شده‌ایم و بخشی از شخصیت ملی ما شده است. این امر حتی در مورد ارتش بارزتر است و به درجات بالای نیروی هوایی هم می‌رسد.

کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی کار می‌کند، باید هم چون دیگر کارگران نسبت به کارفرمایان خود از حقوق مشابه‌ای برخوردار باشد. ما باید با توجه به منافع پرولتاریا هر گونه اعتصاب سبک‌سرا را محکوم و با آن مبارزه کنیم. ما حتی می‌توانیم خواستار آن باشیم که کارگران کارخانه‌هایی (شرکت‌هایی) که برای زندگی ضروری‌اند، هیچ‌گاه حق نداشته باشند به تنهایی به‌عملی دست‌زند و بلکه باید همیشه کارکرد خود را با تمامی پرولتاریای متشکل هم‌ساز گردانند. البته باید با قاطعیت با تبدیل کارگران به کارمندان مخالفت ورزیم، زیرا این امر با هدف سلب حقوق از آنان دنبال می‌شود تا نتوانند از خود در برابر بوروکراسی‌ای که متکبر و بی‌هرگونه تفاهم است، دفاع کنند.

اما آیا وظائف بزرگ کارگرانی که به کارمند بدل می‌شوند، به امتیازهای مادی آنها هم چون تضمین موجودیت‌شان، تأمین خانواده‌هاشان پس از مرگ نارسان‌شان و ... مربوط نمی‌شود؟ کارگرانی که در خدمت دولت هستند، نباید چنین امتیازهایی را از دست بدهند. ما بدون توجه به محل کار کارگران همه این حقوق را برای همه کارگران خواستاریم. و همه شهروندان باید از چنین حقوقی به‌مثابه کاردهی جامعه و نه کاردهی کارخانه‌ای (شرکتی) که در آن کار می‌کنند، برخوردار باشند. برای کارگران تمامی نهادهای «خدمات اجتماعی» به‌جای آن که امتیازی محسوب شوند، به باری سنگین بدل می‌گردند، هر گاه که این نهادها به کارخانه‌ای (شرکتی) تعلق داشته باشند که می‌تواند کارگران را با زنجیر این نهادها به‌خود وابسته سازد. بنابراین باید با بوروکراسی دولتی در کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی مخالفت کرد!

سوسیالیسم باید از سرمایه‌داری بروید. سوسیالیسم باید بر دستاورد سازمان‌های اقتصادی که در دوران سرمایه‌داری به‌وجود آمدند، نظیر سازمان‌های اقتصادی مبتنی بر کارگر مزدوری، سندیکاها و تعاونی‌ها و سازمان‌های اقتصادی سرمایه‌داری بنا گردد.

برعکس این روند، سوسیالیسم نباید از آن دستگاه‌های حکومتی که در دوران سلطنت مطلقه در سده هیجدهم به‌وجود آمدند، و هم‌چنین نباید از آن بخش‌هایی که برای تحقق اضافه‌ارزش و حسابداری کارخانه‌ها (شرکت‌ها) به‌وجود آمدند، نمو کند.

ادامه دارد

پی‌نوشت‌ها:

۹۰- کارل کائوتسکی: «راه‌ها و هدف‌های اجتماعی سازی»، ۱۹۱۹ برلین، صفحه ۳۴
۹۱- کائوتسکی در اینجا این ضرب‌المثل ایتالیایی را نقل کرده است: Plus ca change, plus c'est la même chose

۹۲- روبرت اون Robert Owen در سال ۱۷۷۱ زاده شد و در سال ۱۸۵۸ درگذشت. او با آن که کارخانه‌دار بود، اما در تدوین سیاست رفاه اجتماعی نقشی بزرگ بازی کرد. او برای بهبود وضعیت زندگی کارگران کارخانه ریسندگی خود، کارخانه را به یک شرکت تعاونی تبدیل نمود و کارگران را در مالکیت کارخانه سهم ساخت. او حتی منطقه مسکونی کارگری را بوجود آورد و با خانه‌سازی برای کارگران کارخانه خود کوشید به وضعیت زندگی آنها و سر و سامان دهد. هم‌چنین در کارخانه خود ساعات کار روزانه را به ۱۰ ساعت کار تقلیل داد و بهره‌گیری از کار کودکان کم‌تر از ۱۰ سال را که در آن دوران بسیار مرسوم بود، در کارخانه خود ممنوع ساخت. او حتی مغازه‌هایی را بوجود آورد که در آنها کالاها به قیمت خریداری شده به کارگران فروخته می‌شدند. متأسفانه این آزمایش‌ها با شکست روبرو شدند و اون تقریباً تمامی ثروت خود را از دست داد. اون چندین کتاب نیز نوشته است که مهم‌ترین آنها عبارتند از: «درک نوینی از جامعه» و «کتابی درباره اخلاق نو» او نسیسم مکتبی است مبتنی بر ارزش‌های اخلاقی اون. مارکس و انگلس او را بنیانگذار سوسیالیسم تحلیلی نامیده‌اند.

۹۳- جنبش چارتیست در سال ۱۸۳۸ توسط بخشی از رهبران سندیکا‌های کارگری بوجود آمد. آنها در آن گردهمایی منشوری را تدوین کردند که در آن برای نخستین بار از جنبش کارگری به‌مثابه نیروی مستقل نام برده شد و در این منشور ۸ خواسته تدوین گردید که ۳ اصل آن عبارت بودند از حق رأی همگانی برای مردان مسن‌تر از ۲۱ سال، انتخابات مخفی و سالانه پارلمان. بعدها از بطن جنبش چارتیستی حزب کار بوجود آمد. هنوز نیز پیکره این حزب در سازمان‌های سندیکایی تشکیل می‌دهند.

۹۴- منظور کائوتسکی سده نوزدهم است.

خنجر از ...

مقالات او که مرتباً در سایت این جنبش و نیز برخی رسانه‌ها منتشر می‌شود، بازگو کننده دیدگاه مخالفین سیاست دولت اسرائیل و بخشی از

منطقی است که بر این نکته صحه بگذاریم که آنان پس از خاتمه جنگ، بهای ندانم کاری خود را خواهند پرداخت.

از این مخصصه کامل، چه چیزی بیرون خواهد آمد؟ دیگر کسی از حذف حزب‌اله، یا خلع سلاح آنان و نابودی همه راکت‌ها حرفی نمی‌زند. این امر مدتی است که فراموش شده است. در آغاز جنگ، دولت خشم‌آلود، نظریه استقرار نیروی بین‌المللی را در طول مرز با لبنان رد کرد. ارتش معتقد بود که چنین نیرویی از اسرائیل حفاظت نکرده و تنها آزادی عمل آن را محدود خواهد کرد. اکنون، ناگهان، استقرار نیروی بین‌المللی به‌هدف اصلی این کارزار تبدیل شده است. ارتش به‌تنهایی به‌عملیات ادامه خواهد داد تا «زمین را برای نیروی بین‌المللی» آماده کند. و اولمرت اعلام می‌کند که او تا استقرار نیروی بین‌المللی به‌جنگ ادامه خواهد داد.

متأسفانه این ترفند تاسف‌باری است، نردبانی است برای پائین‌مدن از بالای درختی بلند. نیروی بین‌المللی را می‌توان تنها با موافقت حزب‌اله مستقر کرد. هیچ کشوری حاضر نخواهد شد که سربازانش را به نقطه‌ای بفرستد که آنان مجبور به‌جنگ با نیروهای محلی گردند. در هر نقطه‌ای از منطقه، ساکنان شیعه به‌روستاهای خویش بازخواهند گشت و از جمله جنگجویان مخفی حزب‌اله.

مضافاً بر این که حضور این نیرو منوط به موافقت حزب‌اله خواهد بود. اگر بمبی در زیر اتوبوس حامل سربازان فرانسوی منفجر شود، در پاریس فریاد برخواهد خاست که پسران ما را به‌خانه برگردانید. شبیه این ماجرا هنگام انفجار محل استقرار تفنگ‌داران آمریکایی در بیروت اتفاق افتاد.

آلمانی‌ها که در هفته جاری با مخالفت خود با آتش‌بس جهان را به‌حیرت انداختند، به‌یقین سربازی به‌مرزهای اسرائیل نخواهند فرستاد. تنها چیزی که کم دارند، این است که مجبور شوند بر روی سربازان اسرائیلی آتش بکشایند!

و مهم‌تر از آن، هیچ چیز مانع حزب‌اله در انداختن موشک بر سر نیروهای بین‌المللی، هر وقت که اراده کنند، نخواهد شد. در آن صورت نیروهای بین‌المللی چه خواهند کرد؟ همه منطقه تا بیروت را فلج خواهند کرد؟ اسرائیل چه پاسخی خواهد داد؟

اولمرت نیرویی می‌خواهد که بر مرزهای سوریه و لبنان نظارت کند. این امر خیلی توهم‌آمیز است. آن مرز از غرب تا شمال لبنان کشیده شده است. هر کسی بخواهد اسلحه وارد کند، دور از جاده‌های اصلی که تحت نظارت سربازان بین‌المللی خواهد بود، رد خواهد شد. در طول مرز، صدها نقطه وجود دارد که آنان بتوانند بگذرند. گذشته از آن، در لبنان نیز می‌شود با تطمیع و رشوه خیلی کارها کرد.

بنابراین، پس از جنگ، ما کم و بیش در همان نقطه‌ای خواهیم بود که پیش از آغاز این حوادث غمگین قرار داشتیم. قبل از کشتن هزار لبنانی و اسرائیلی، پیش از فراری دادن بیش از یک میلیون انسان، اسرائیلی و لبنانی از خانه‌هایشان، پیش از نابودی بیش از هزار خانه در لبنان و اسرائیل.

پس از جنگ، شور و هیجان فرو خواهد نشست. ساکنان شمال اسرائیل هم زخم‌هایشان را التیام خواهند داد. و ارتش به بررسی خطاهایش خواهد پرداخت. هر کسی از مرد و زن اعلام خواهد کرد که او از روز نخست علیه جنگ بود. و سپس روز داوری خواهد رسید. نتیجه می‌گیرند که اولمرت را بیرون بی‌اندازند. پرتز را بفرستند پی کارش و هالوتز را اخراج کنند.

با توجه به‌شروع مسابقه‌ای جدید، تنها چیزی که مسئله را حل خواهد کرد، مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها، لبنانی‌ها و سوریه‌هاست. و نیز با حماس و حزب‌اله. زیرا تنها با دشمنان است که پیمان صلح می‌بندند.

اصل مقاله: The Knife in the Back, Uri Avnery, 2/08/2006, www.gush-shalom.org

رژیم اسلامی بر ...

در سیاست خارجی، مقاومت حزب‌الله در برابر ارتش اسرائیل که نیرومندترین ارتش خاورمیانه است، سبب شده است تا رژیم اسلامی

در طول سال‌ها ما به‌همدیگر گفته‌ایم که ما دارای عالی‌ترین، عالی‌ترین، عالی‌ترین ارتش جهان هستیم. نه تنها خود ما به این مطلب معتقد بودیم، بلکه بوش و همه جهان نیز. از همه گذشته، ما پیروزی حیرت‌انگیزی را در شش روز در سال ۱۹۶۷ کسب کردیم. اما باید نتیجه گرفت که این بار، ارتش پیروزی عظیم دیگری در شش روز کسب نکرد، همه گیج و مبهوت شده‌اند. چرا، چه اتفاقی افتاده است؟ یکی از هدف‌های اعلام شده این جنگ، اعاده حیثیت از توان بازدارنده ارتش اسرائیل بود. در واقع، چنین امری اتفاق نیافتاد.

دلیل آن این است که روی دیگر سکه غرور و تکبر، تحقیر عمیق اعراب است. منش و روشی که پیش از این نیز موجب شکست‌های نظامی گشته است. کافی است که جنگ کیبور را بیاد بیاوریم. حالا سربازان ما، به‌سختی در می‌یابند که «تروریست»‌ها اراده بسیار بالایی دارند، که آنان جنگجویان مقاومی بوده و فقط کسانی نیستند که در عالم هپروت در رویای فرشته باکره «شان» در بهشت بسر می‌برند.

اما فراتر از غرور و تحقیر دشمن، یک مشکل اساسی نظامی وجود دارد. پیروزی در جنگ بر مبارزان چریک غیرممکن است. ما این تجربه را در حضورمان در لبنان که ۱۸ سال طول کشید، دیدیم. با نتیجه‌ای غیرقابل اجتناب، این کشور را ترک کردیم. حقیقت این است که بدون مصلحت‌اندیشی و بدون توافقی با طرف مقابل خارج شدیم. (ما با تروریست‌ها گفتگو نمی‌کنیم، غیر از این است؟- حتی اگر آن‌ها مسلط‌ترین نیرو در محل باشد). ولی ما فلنگ را بستیم.

خدا می‌داند که ژنرال‌های کنونی از کجا چنین اعتماد به نفس نایابی یافته‌اند که به پیروزی در جنگی معتقد شوند که هم‌قطاران‌شان در گذشته، با آن فضاخت شکست خوردند.

و از همه مهم‌تر این که حتی بهترین ارتش دنیا نمی‌تواند در جنگی پیروز شود که هدف‌های آن مشخص نیست. کارل کلاوس ویتز، تئوریسین دانش نظامی گفته است «جنگ چیزی نیست مگر ادامه سیاست به‌راه‌های دیگر». اولمرت و پرتز، دو آمانور تمام‌عیار، واقعیت را به این صورت آشکار کردند که «جنگ چیزی نیست جز ادامه بی‌سیاستی به‌روش‌های دیگر».

کارشناسان نظامی می‌گویند که برای پیروزی در جنگ می‌بایست ۱- هدف روشنی وجود داشته باشد. ۲- هدف قابل دسترس باشد. ۳- ابزار لازم برای رسیدن به‌هدف در اختیار باشد. این سه شرط در این جنگ وجود ندارد. این به‌روشنی تقصیر رهبری سیاسی است. به‌همین جهت، ملامت اصلی متوجه اولمرت و پرتز است. آنها در برابر وسوسه زمان حاضر تسلیم شدند و با تصمیمی دولت را به‌سوی جنگ کشاندند که شتاب‌زده، نسنجیده و بی‌ملاحظه بود.

هم‌چنان که نهمیا استرسلر در هآرتص نوشت: آنها می‌توانستند، پس از دو سه روز جنگ را متوقف کنند، زمانی که همه دنیا می‌پذیرفت که تحریکات حزب‌اله پاسخ اسرائیل را توجیه می‌کند، هنگامی که در مورد توانایی ارتش اسرائیل جای تردید وجود نداشت. عملیات می‌بایست حساس و سنجیده می‌بود.

اما، اولمرت و امیرپرتز قادر به‌توقف جنگ نشدند. نظیر آدم‌های هالو در مقابله با جنگ، این دو نفهمیدند که نباید به‌حمایت ژنرال‌ها تکیه کرد؛

که حتی بهترین طرح‌های نظامی ارزش کاغذی را که بر رویش نوشته شده‌اند، را نیز ندارند،

که در جنگ باید منتظر وقایع غیرمترقبه بود، که هیچ چیز بی‌دوام‌تر از افتخار جنگ نیست. مقبولیت جنگ در افکار عمومی [اسرائیل] آنان را مسموم کرد. جمعی از روزنامه‌نگاران چاپلوس نیز آن دو را تشویق کردند و دچار این توهم شدند که می‌توانند نقش رهبران جنگی مشهور را ایفا کنند.

مشوق اولمرت، سخنان پرطمطراق و ناباورانه خودش بود. سخنانی که افراد سربار خودش تعلیم داده بودند. پرتز، گویا در مقابل آینه ایستاده و فکر کرده است که نخست وزیر آینده، آقای امنیتی و بن‌گوریون ثانی است.

و بدین ترتیب، مثل دو سازه لوح روستائی، به‌صدای بوق و کرنا، در راه‌پیمائی مستقیم به‌سوی اشتباهات سیاسی و نظامی به‌راه افتادند.

می‌نمایید، بپندارد و در نتیجه به محدود ساختن باز هم بیشتر حقوق شهروندی و مدنی مردم همت گماشته است. در چند هفته گذشته نهاد دفاع از حقوق بشر که توسط خانم شیرین عبادی وجود آمده بود، تعطیل و ممنوع شد، آن‌هم به این بهانه که این نهاد از سوی کشورهای امپریالیستی کمک‌های مالی دریافت می‌کند و در نتیجه در خدمت سیاست‌های آمریکا و متحدانش قرار دارد. هم‌چنین اکبر محمدی که یکی از رهبران جنبش دانشجویی در دوران خاتمی بود، پس از تحمل چندین سال زندان، بطور مشکوکی در زندان درگذشت و همه شواهد نشان می‌دهند که باندهای آدم‌کش توانسته‌اند کنترل زندان‌هایی را از آن خود سازند که در آنها زندانیان سیاسی نگاهداری می‌شوند. و بنا به گزارش روزنامه‌های ایران قرار است فیلم «اقرارهای» رامین جهانگلو در تلویزیون به نمایش گذارده شود تا «مردم ایران» دریابند که چگونه او به‌مثابه «عامل امپریالیست‌ها» در پی دامن زدن به «انقلاب مخملی» برای سرنگونی رژیم بوده است. هم‌چنین فشار به آن بخش از روحانیت که از جنبش اصلاحات و مدنی پشتیبانی می‌کند، بیشتر شده است.

به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد که جناح محافظه کار حکومت اسلامی که در پی قبضه کردن «مجلس خبرگان» است، تا بتواند خامنه‌ای را بیشتر از گذشته بخود وابسته سازد، می‌پندارد که می‌تواند از وضعیت کنونی که در وجود آمدن آن هم آمریکا و هم اسرائیل نقشی تعیین کننده بازی کرده‌اند، به نفع خود بهره گیرد. در این رابطه دو راه در برابر رژیم قرار دارد:

۱- تا زمانی که آمریکا و متحدانش حاضر نباشند رژیم اسلامی را به‌مثابه قدرت منطقه‌ای برتر بی‌پذیرند، رژیم اسلامی به سیاست بحران‌زایی خود در منطقه ادامه خواهد داد و با گسترش سیاست هسته‌ای خود خواهد کوشید آمریکا و اتحادیه را به چالش گیرد. ادامه این راه همراه است با محاصره اقتصادی، نظامی و سیاسی ایران از سوی آمریکا و متحدانش، امری که سبب فقر بیشتر مردم خواهد گشت و ایران از قافله تمدن و پیشرفت باز هم بیشتر از گذشته عقب خواهد افتاد. جناح راست و محافظه کار رژیم اسلامی که اینک در قدرت است، بهترین مجری چنین سیاست خطرناکی خواهد بود.

۲- رژیم اسلامی برای دستیابی به اهداف درازمدت خویش راه گفتگو با آمریکا و غرب را در پیش خواهد گرفت و خواهد کوشید در رابطه با برنامه هسته‌ای خود به توافقی آبرومندانه دست یابد و با بهره‌گیری از امکاناتی که در نتیجه چنین توافقی می‌تواند از آن برخوردار شود، زمینه را برای رشد اقتصادی و بهبود وضعیت زندگی مردم فراهم خواهد ساخت. در چنین صورتی رژیم اسلامی باید چه آشکارا و چه پنهانی، موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسد و از سیاست تا کنونی خویش مبنی بر مبارزه با «شیطان بزرگ» دست بردارد. جناح اصلاح طلب رژیم جمهوری اسلامی می‌تواند مجری چنین سیاستی باشد، اما می‌دانیم که این نیرو در حال حاضر در هیچ یک از نهادهای رهبری کلان کشور نقشی ندارد.

در حال حاضر رژیم جمهوری اسلامی در راه نخست گام برمی‌دارد و تا زمانی که احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور این رژیم است، نمی‌توان امید چندانی داشت که رژیم اسلامی بتواند با آمریکا و اتحادیه اروپا به توافقی دست یابد. به این ترتیب هر چند که رژیم می‌پندارد که توانسته است «توانمندی» خود را به آمریکا و متحدانش بنمایاند، اما همین «توانمندی» پاشنه آشیل است که می‌تواند سبب فروپاشی زودرس رژیم گردد.

بخود غره شود، زیرا که حزب‌الله لبنان بدون کمک‌های مالی و نظامی ایران قادر به چنین مقاومت حیرت‌انگیزی نبود. تا کنون چنین تصور می‌شد که ارتش اسرائیل شکست‌ناپذیر است. در سال ۱۹۶۷ ارتش اسرائیل توانست طی ۶ روز ارتش‌های مصر، سوریه و اردن را درهم شکند و تمامی صحرائ سینا، بلندی‌های جولان و کرانه غربی رود اردن را اشغال کند. ارتش‌های سوریه و مصر برای بازپس گرفتن سرزمین‌های اشغالی خود در سال ۱۹۷۴ به مواضع ارتش اسرائیل بطور غافلگیرانه یورش بردند، با این حال اسرائیل توانست طی سه هفته تا نزدیکی دمشق پیش رود و از کانال سوئز عبور و بخشی از سرزمین افریقائی مصر را اشغال کند. همین پیروزی‌ها سبب شدند تا انور سادات تن به مذاکره با اسرائیل دهد و برای بازپس گرفتن صحرائ سینا این کشور را به رسمیت بشناسد و با آن قرارداد «صلح» امضاء کند.

اما جنبش رهائی بخش لبنان به رهبری حزب‌الله و فلسطین به رهبری تمامی سازمان‌های مبارز فلسطینی آشکار ساختند که هر چند ارتش اسرائیل می‌تواند در جنگ با دیگر ارتش‌های منطقه به پیروزی‌های چشمگیر دست یابد، آن‌هم به این دلیل که ارتش اسرائیل از حمایت بی‌پایان آمریکا و اتحادیه اروپا برخوردار است، اما حریف جنبش‌های پارتیزانی و چریکی نمی‌شود. همین مبارزه سبب شد تا ارتش اسرائیل پس از ۱۸ سال اشغال منطقه جنوبی لبنان، بدون آن که توانسته باشد از دولت لبنان امتیازی به سود خود دریافت کند، از این مناطق عقب‌نشینی کند. همین مبارزه آشکار ساخته است که ارتش اسرائیل حریف جنبش فلسطینیان ساکن در نوار غزه نمی‌شود و نمی‌تواند از تولید و شلیک موشک‌های «لقاسم» به خاک خود جلوگیری کند. و اینک نیز دولت اسرائیل پس از ۵ هفته نبرد سنگین که منجر به اشغال نواری به عرض کمتر از ۱۰ کیلومتر از خاک لبنان شده، مجبور گشته است به مصوبه شورای امنیت مبنی بر آتش‌بس فوری تن در دهد، بدون آن که به هیچ‌یک از اهداف خود مبنی بر آزادی ۲ سرباز ربوده شده اسرائیلی و خلع سلاح حزب‌الله حتی گامی کوچک نزدیک شده باشد. در این جنگ تا کنون بیش از ۱۰۰ سرباز اسرائیلی کشته شده‌اند، در حالی که تلفات انسانی آمریکا و انگلستان در جنگ عراق کمتر از ۲۰۰ سرباز بوده است. علاوه بر آن موشک‌های ضد تانکی که حزب‌الله در اختیار دارد، موجب نابودی ده‌ها تانک اسرائیلی گشته‌اند که از سوی آلمان در اختیار این کشور گذاشته شده‌اند، تانک‌هایی که به ادعای رسانه‌های خبری آلمان تا این زمان «شکست‌ناپذیر» بوده‌اند.

موفقیت‌های حزب‌الله در جنگ چریکی علیه ارتش اسرائیل، رژیم اسلامی را آن‌چنان بخود مغرور کرده است که می‌پندارد توانسته است بوسیله حزب‌الله قدرت نظامی خود را به آمریکا و متحدین اروپائی‌اش بنمایاند و به آنها بفهماند که هر چند ارتش آمریکا هم چون ارتش اسرائیل بسیار نیرومند است، اما ایران، هر گاه مورد تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل قرار گیرد، از توان موشکی خوبی برای مقابله با کشتی‌های جنگی آمریکا در خلیج فارس و دریای عمان و نیز غرق ساختن کشتی‌های نفتکش برخوردار است و می‌تواند هم چون حزب‌الله با در پیش گرفتن جنگ چریکی فرسایشی علیه ارتش آمریکا از منافع خود در منطقه دفاع و از صدور نفت خلیج فارس جلوگیری کند.

همین احساس «بخود غره بودن» سبب شده است تا مسئولین مذاکرات هسته‌ای ایران با «قاطعیت» مصوبه شورای امنیت را به دلیل عدم مشروعیت قانونی برای یک‌چنین مصوبه‌ای رد کنند و مدعی شوند که برنامه هسته‌ای ایران در چارچوب توافق‌نامه آژانس اتمی انجام و توسط این سازمان مورد بازرسی و کنترل قرار می‌گیرد و غنی‌سازی اورانیوم حق هر کشوری است که عضو این آژانس است.

بالا رفتن بهای نفت در بازارهای جهانی نیز سبب بالا رفتن درآمد ارزی رژیم گشته است. بازسازی لوله‌های نفتی آلاسکا که می‌تواند تا یک‌سال طول کشد و سبب کاهش و حتی تعطیل تولید نفت در این ایالت گردد که نزدیک به ۸ درصد مصرف سالانه نفت این ابرقدرت را تولید می‌کند، برای «استراتژی‌های» رژیم روشن ساخته است که «محاصره اقتصادی» احتمالی علیه ایران نمی‌تواند آن‌چنان که آمریکا و متحدانش خواهان آنند، سبب کاهش درآمدهای ارزی رژیم گردد. «خود بزرگ بینی» در سیاست خارجی باعث شده است تا رژیم ولایت فقیه در عرصه داخلی نیز خود را «توانمندتر» از آنچه که

از تارنمای شورای موقت سوسیالیست های جی
ایران دیدن کنید!

WWW.Trhino.com

در این تارنما می‌توانید :

- جدیدترین شماره «طرحی نو» را در اول هر ماه بخوانید.
- آرشیو شماره‌های قبلی «طرحی نو» قابل دسترسی است.
- اطلاعاتی‌ها و اعلامیه‌های ما را مطالعه کنید.
- نظر، بیغام و آدرس، تماس خود را برای ما بفرستید.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 114

August/September 2006

کارل کائوتسکی

در رابطه با نامه‌ای دریافتی

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۶- بوروکراسی (۲)

عامل سومی که در اداره دولت نقش بازی می‌کرد، کلیسا بود که از نیرومندترین، باهوش‌ترین و بزرگ‌ترین سازمان‌های سده‌های میانه بود.

پادشاهان در قبال این سه عنصری که هر یک خود را اداره می‌کرد، نقشی کاملاً گلايه‌آمیز داشتند. شاهان فقط هنگامی می‌توانستند از قدرت برخوردار شوند، هرگاه که در سیاست خارجی خود از سیاستی پیروی می‌کردند که منافع مجموعه طبقات حاکم را مد نظر داشت و یا آن که می‌توانستند خردمندان از یک و یا دو از سه عامل علیه دیگر عامل‌ها بهره‌گیرند، بطور مشخص هنگامی که شاه علیه فئودال‌ها و یا کلیسا فعال می‌شد، شهرها همیشه به کمک او می‌شتافتند.

در عین حال این شاهان خواهان تقویت قهر دولتی تا تبدیل آن به قدرت مطلقه بودند.

با تکامل تولید کالائی در شهرها اقتصاد پولی نیز انکشاف یافت و امکان دریافت مالیات پولی فراهم گشت. همین که امیرزادگان به پول کالائی می‌رسیدند، این امکان را می‌یافتند که بتوانند مرتباً جنگ‌جویان و کارمندان جدیدی را در برابر پرداخت پول اجاره کنند. چنین سربازان مزدور و کارمندان در مقایسه با جنگ‌جویان و کارمندان دوران سده‌های میانه در رابطه با اربابان خود در وابستگی اقتصادی کاملاً دیگری قرار داشتند. اینان زمین‌هایی را در اختیار خود داشتند که بدون دخالت امیران خود اداره می‌کردند و صاحب درآمد آن بودند. امیران جز زمینی که در اختیار آنها قرار داده بودند، چیز دیگری نمی‌توانستند به آنها دهند، مگر زمین دیگری که آن را نیز باید نخست از کس دیگری پس می‌گرفتند. بر عکس، هرگاه سربازان مزدور و کارمندان اداری دولت متکی بر اقتصاد پولی حقوق ماهیانه خود را دریافت نمی‌کردند، چیزی در اختیار نداشتند. هر چند سربازان مزدور مسلح می‌توانستند با سرکشی و غارت مردم مشکل خود را حل کنند، اما کارمندان اداری بدون دفاع از خود، از چنین امکانی محروم بودند. آنها بطور کامل به امیران زمیندار خود وابسته بودند.

از این پس گسترش ارتش مزدور و کارمندان به یکی از مهم‌ترین وظائف شاهان بدل گشت. هر اندازه آنان در این زمینه پیش رفتند، به همان نسبت نیز اشکال قدیمی خودگردانی کلیسایی، فئودالی و شهری از بین رفتند. سلسله‌مراتب Hierarchie کلیسایی در سلسله‌مراتب اداری مستحیل شد، آزادی‌های شهری از میان برداشته شدند، درآمد اربابان فئودال به درآمد از زمین‌هایشان محدود گشت و انجام وظائف امنیتی، اداری و قضائی از آنها سلب و به ارتش مزدور و دیوان‌سالاری دولت سپرده شد.

بازمانده در صفحه ۵

در رابطه با مقاله‌ای که با عنوان «امپریالیسم و رخدادهای قومی در ایران» در «طرحی نو» شماره ۱۱۲ انتشار یافت، نظرات موافق و مخالف فراوانی مطرح شده‌اند که در جامعه‌ای باز چنین عکس‌العملی از سوی اندیشمندان و صاحب‌نظران امری طبیعی و عادی است. در همین شماره «طرحی نو» رفیق عباس عاقلی‌زاده در نوشته خود «نقدی بر نوشته یک دوست» در تقابل با برخی از نظراتی که صالحی در مقاله خود طرح کرد، نظرات انتقادی خود را مطرح نموده است. هم‌چنین آقای عبدالله عزت‌پور نامه‌ای نوشته است و به همراه آن متن انگلیسی سخنرانی آقای مصطفی هجری، رهبر حزب دمکرات کردستان ایران را فرستاده است، تا با انتشار آن در این نشریه برای خوانندگان «طرحی نو» آشکار شود که اتهامات وارده به آقای هجری نادر است.

«طرحی نو» برعکس بسیاری از نشریات و سایت‌های اینترنتی ایرانی که در خارج از کشور انتشار می‌یابند و فعالیت می‌کنند و مدعی هواداری از «آزادی‌گفتار» هستند و با این حال از انتشار اندیشه‌ها و نظراتی که با خط سیاسی‌شان هم‌سوئی ندارد، خودداری می‌کنند و برخی از آنان از هم اکنون قیچی سانسور را در دست گرفته و به نفع برخی از گروه‌های سیاسی ایرانی و چندین دولت غربی به سانسور اندیشه‌ها می‌پردازند و اگر فردا به قدرت سیاسی دست یابند، در محدود سازی آزادی‌گفتار و نوشتار مخالفان حکومتی خویش روی جمهوری اسلامی را سفید خواهند کرد، از انتشار نظرات و افکار دیگران وحشی‌نادر. به همین دلیل نیز هم‌زمان نامه آقای عزت‌پور و متن سخنرانی آقای هجری را در این شماره انتشار می‌دهیم.

بازمانده در صفحه ۹

پیام شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران به کنگره هفتم سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران که توسط هیات نمایندگی شورا در کنگره خوانده شد.

رفقای گرامی!

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران درودهای گرم و صمیمانه‌ی خود را به مناسبت برگزاری کنگره‌ی هفتم شما ابراز می‌دارد و برای تان نشستی پر بار و موفقیت هر چه بیش‌تر در تصمیم‌گیری‌ها و تدوین برنامه و سیاست‌های آتی آرزو دارد.

رفقای عزیز!

کنگره‌ی شما در شرایط نابسامانی اوضاع ایران، بحران داخلی و تهدیدها و خطرهای خارجی، در شرایط تنش و بحران عمیق در خاورمیانه، ادامه‌ی تجاوزات آمریکا در منطقه و تهاجم گسترده‌ی اسرائیل با حمایت همه‌جانبه‌ی آمریکا علیه فلسطین و لبنان، برگزار می‌شود. مردم عراق و منطقه از آتش جنگ آمریکا و پی‌آمدهای ویران‌گر آن رهایی نیافته، فجايع دیگری آفریده شد. کشتار مردم فلسطین و لبنان، ویرانی مناطق مسکونی، راه‌های ارتباطی، پل‌ها، تأسیسات ساختاری، منابع آب و برق و آوارگی، فرار یک میلیون نفر از مردم لبنان هنوز آغاز این فاجعه است و باید در انتظار قربانیان بعدی و گسترش احتمالی این فاجعه جنون‌آمیز به کشورهای دیگر بود.

بازمانده در صفحه ۹

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. هر نویسنده‌ای

مسئول محتوای نوشته خویش است. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو